

سوره حجرات

این سوره، در «مدینه» نازل شده و دارای ۱۸ آیه است

تاریخ شروع

۱۴۰۵ / شوال المعلم

۱۳۶۴ / ۴ / ۴

محتوای سوره «حجرات»

در این سوره که بیش از هیجده آیه ندارد، مسائل بسیار مهمی در ارتباط با شخص پیامبر و جامعه اسلامی نسبت به یکدیگر مطرح شده، و از آنجاکه بسیاری از مسائل مهم اخلاقی در آن عنوان گردیده، می‌توان آن را «سوره اخلاق و آداب» نامید.

روی هم رفته، بخش‌های مختلف این سوره را این گونه می‌توان خلاصه کرد:

بخش اول: آیات آغاز سوره است، که آداب برخورده با پیشوای بزرگ اسلام پیغمبر اکرم ﷺ، و اصولی را که مسلمانان در محضر او باید به کار بندند، بیان می‌کند.

بخش دوم: این سوره، مشتمل بر یک سلسله اصول مهم «اخلاق اجتماعی» است، که به کار بستن آنها، محبت، صفا، صمیمیت، امنیت و اتحاد را در جامعه اسلامی حفظ می‌کند، و به عکس، فراموش کردن آنها مایه بدینی و نفاق و پراکنده‌گی و ناامنی است.

بخش سوم: دستوراتی است که مربوط به چگونگی مبارزه با اختلافات و درگیری‌هایی است که احياناً در میان مسلمانان روی می‌دهد.

بخش چهارم: از معیار ارزش انسان در پیشگاه خدا، و اهمیت مسأله تقدیر سخن می‌گوید.

بخش پنجم: روی این مسأله تأکید دارد که، ایمان تنها به گفتار نیست، بلکه، باید علاوه بر اعتقاد قلبی، آثار آن در اعمال انسانی، و در جهاد با اموال و

نقوس آشکار گردد.

بخش ششم: از این بحث می‌کند که، اسلام و ایمان یک هدیه بزرگ الهی برای مؤمنان است، به جای این که در پذیرش آن متّی بگذارند، باید فوق العاده ممنون و شکرگزار باشند که مشمول این هدیه شده‌اند.

و بالاخره بخش هفتم، که آخرین قسمت این سوره است، از علم خداوند و آگاهی او از همه اسرار نهان عالم هستی و اعمال انسان‌ها سخن می‌گوید، که در حقیقت به منزله ضامن اجرا است برای تمام بخش‌هایی که در این سوره آمده است.

نام‌گذاری این سوره به سوره «حجرات»، به تناسب آیه چهارم این سوره است، که این کلمه در آن به کار رفته و تفسیر آن را به زودی خواهیم دانست.

* * *

فضیلت تلاوت این سوره

در فضیلت تلاوت این سوره، همین بس، که در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌خوانیم:

مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْحُجَّرَاتِ أُعْطِيَ مِنَ الْأَجْرِ عَشْرُ حَسَنَاتٍ بَعْدَدِ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَاهُ: «هر کس سوره «حجرات» را بخواند، به عدد تمام کسانی که خدا را اطاعت یا عصيان کرده‌اند، ده حسنی به او داده می‌شود»!^۱

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْحُجَّرَاتِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ، أَوْ فِي كُلِّ يَوْمٍ، كَانَ مِنْ زُوَّارِ مُحَمَّدٍ ﷺ: «هر کس سوره «حجرات» را در هر شب یا هر روز بخواند، از زائران محمد ﷺ خواهد بود». ^۲

^۱ و ^۲ - «مجمع البیان»، جلد ۹، ذیل آیات مورد بحث.

بدیهی است، این همه حسنات، به عدد مطیعان و عاصیان، در صورتی است که اعمال هر یک از این دو را که در آیات این سوره منعکس است، دقیقاً در نظر بگیرد، در آن بیندیشد، و مسیر خود را براولی منطبق، و از دومی جدا سازد. و نیز نائل شدن به زیارت شخص پیامبر ﷺ، فرع بر این است: آدابی را که در این سوره در رابطه با شخص او آمده، عملاً به کار گیرد؛ چرا که تلاوت، همه جا، مقدمه عمل است.

* * *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ

اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ

لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرٍ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ

أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ

إِنَّ الَّذِينَ يَغْضُبُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ

اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادَوْنَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجْرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ

وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ

رَحِيمٌ

ترجمه:

به نام خداوند بخشندۀ بخشایشگر

۱- ای کسانی که ایمان آوردید! چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید (و پیشی

مگیرید)، و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنو و دانست!

۲- ای کسانی که ایمان آوردید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در

برابر او بلند سخن مگوئید (و داد و فریاد نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر

بعضی بلند صدا می‌کنند، مبادا اعمال شما نابود گردد در حالی که نمی‌دانید!

۳- آنها که صدای خود را نزد رسول خدا کوتاه می‌کنند همان کسانی هستند که خداوند دل‌هایشان را برای تقوا خالص نموده، و برای آنان آمرزش و پاداش عظیمی است.

۴- (ولی) کسانی که تو را از پشت حجره‌ها بلند صدا می‌زنند، بیشترشان نمی‌فهمند!

۵- اگر آنها صبر می‌کردند تا خود به سراغشان آئی، برای آنان بهتر بود؛ و خداوند آمرزند و رحیم است!

شأن نزول:

تفسران، برای آیه نخست، شأن نزول‌هائی ذکر کرده‌اند، و برای آیات بعد شأن نزول‌های دیگری.

از جمله شأن نزول‌هائی که برای آیه نخست ذکر کرده‌اند، این است: پیامبر ﷺ به هنگام حرکت به سوی «خیبر» می‌خواست کسی را به جای خود در «مدینه» نصب کند، اما «عمر» شخص دیگری را پیشنهاد کرد، آیه فوق نازل شد و دستور داد بر خدا و پیامبر، پیشی مگیرید.^۱

بعضی دیگر گفته‌اند: جمعی از مسلمانان گاه گاه می‌گفتند: اگر چنین مطلبی درباره ما نازل می‌شد، بهتر بود، آیه فوق نازل گشت، گفت: بر خدا و پیامبر ش پیشی مگیرید.^۲

بعضی دیگر گفته‌اند: آیه، اشاره به اعمال بعضی از مسلمانهاست، که پاره‌ای از مراسم عبادات خود را پیش از موقع، انجام دادند، آیه فوق نازل شد، و آنها را

۱ و ۲- تفسیر «قرطبی»، جلد ۹، صفحه ۱۲۱

از این گونه کارها نهی کرد.^۱

و اما در مورد آیه دوم، گفته‌اند: گروهی از طایفه «بني تمیم» و اشراف آنها، وارد «مدینه» شدند، هنگامی که داخل مسجد پیامبر ﷺ گشتند، صدا را باند کرده، از پشت حجره‌هائی که منزلگاه پیامبر ﷺ بود فریاد زدند: یا مُحَمَّدُ أَخْرُجْ إِلَيْنَا! «ای محمد! بیرون بیا!» این سر و صدایها و تعبیرات نامؤبدانه، پیامبر ﷺ را ناراحت ساخت، هنگامی که بیرون آمد، گفتند: آمده‌ایم با تو مفاخره کنیم! اجازه ده، تا «شاعر» و «خطیب ما» افتخارات قبیله «بني تمیم» را بازگو کند، پیامبر ﷺ را اجازه داد.

نخست، خطیب آنها برخاست و از فضائل خیالی طائفه «بني تمیم» مطالب بسیاری گفت.

پیامبر ﷺ به «ثبت بن قیس»^۲ فرمود پاسخ آنها را بدء، او برخاست خطبهٔ بلیغی در جواب آنها ایراد کرد، به طوری که خطبهٔ آنها را از اثر انداخت! سپس «شاعر» آنها برخاست و اشعاری در مدح این قبیله گفت، که «حسان بن ثابت» شاعر معروف مسلمان، پاسخ کافی به او داد.

در این هنگام، یکی از اشراف آن قبیله بنام «اقرع» گفت: این مرد خطیبیش از خطیب ما تواناتر، و شاعرش از شاعر ما لایق‌تر است، و آهنگ صدای آنها نیز از ما برتر می‌باشد.

در این موقع، پیامبر ﷺ برای جلب قلب آنها، دستور داد: هدایای خوبی به آنها دادند، آنها تحت تأثیر مجموع این مسائل واقع شدند، و به نبوت پیامبر ﷺ اعتراف کردند.

۱- تفسیر «قرطبی»، جلد ۹، صفحه ۱۲۱

۲- «ثبت بن قیس» خطیب «انصار» و خطیب پیامبر ﷺ بود، همان گونه که «حسان» شاعر حضرت بود («اسد الغابه»، جلد ۱، صفحه ۲۲۹).

آیات مورد بحث، ناظر به سرو صدای آنها در پشت خانه پیامبر ﷺ است. شأن نزول دیگری ذکر کرده‌اند که، هم مربوط به آیه اول، و هم آیات بعد است، و آن این که: در سال نهم هجرت که «عام الوفود» بود (سالی که هیئت‌های گوناگونی از قبائل، برای عرض اسلام یا عهد و قرارداد، خدمت پیامبر ﷺ آمدند) هنگامی که نمایندگان قبیله «بنی تمیم» خدمت پیامبر ﷺ رسیدند، «ابوبکر» به پیامبر ﷺ پیشنهاد کرد: «قعقاع» (یکی از اشراف قبیله) امیر آنها گردد، و «عمر» پیشنهاد کرد، «اقرع بن حابس» (فرد دیگری از آن قبیله) امیر شود، در اینجا «ابوبکر» به «عمر» گفت: می‌خواستی با من مخالفت کنی؟ «عمر» گفت: من هرگز قصد مخالفت نداشتم، در این موقع سرو صدای هر دو در محضر پیامبر ﷺ بلند شد، آیات فوق نازل گشت، یعنی نه در کارها بر پیامبر ﷺ پیشی گیرید، و نه در کنار خانه پیامبر ﷺ سرو صدای راه بیندازید.^۱

* * *

تفسیر:

آداب حضور پیامبر ﷺ

چنان‌که در محتوای سوره اشاره کردیم، در این سوره یک رشته از مباحث مهم اخلاقی، و دستورات انضباطی نازل شده، که آن را شایسته نام «سوره اخلاق» می‌کند، و در آیات مورد بحث که در آغاز سوره قرار گرفته، به دو قسمت از این دستورات اشاره شده است:

نخست، تقدم نیافتن بر خدا و پیامبر ﷺ، و دیگری در محضر پیامبر ﷺ سر و صدا و قال و غوغاراه نینداختن.

۱- تفسیر «قرطبي»، جلد ۹، صفحه ۱۲۱، و تفسیر «فى ظلال القرآن»، جلد ۷، صفحه ۵۲۴، و «سیرة ابن هشام»، جلد ۴، صفحه ۲۰۶ به بعد (با تفاوت‌هایی) این داستان را نقل کرده‌اند (این حدیث در «صحیح بخاری» نیز آمده است، «صحیح بخاری»، جزء ۶، صفحه ۱۷۲، در تفسیر سوره «حجرات»).

می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزی را در برابر خدا و رسولش مقدم نشمرید، و تقوای الهی پیشه کنید، که خداوند شنوا و داناست» «یا ایّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلَيْهِمْ». منظور از مقدم نداشتن چیزی در برابر خدا و پیامبر ﷺ پیشی نگرفتن بر آنها در کارها، و ترک عجله و شتاب در مقابل دستور خدا و پیامبر ﷺ است.

گرچه بعضی از مفسران خواسته اند، مفهوم آیه را محدود کنند، و آن را منحصر به انجام عبادات قبل از وقت، یا سخن گفتن قبل از سخن پیامبر ﷺ و امثال آن بدانند، ولی، روشن است: آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد، و هر گونه پیشی گرفتن را در هر برنامه‌ای شامل می‌شود.^۱

مسئولیت انضباط «رهروان»، در برابر «رهبران»، آن هم یک رهبر بزرگ الهی، ایجاب می‌کند که در هیچ کار، و هیچ سخن و برنامه، بر آنها پیشی نگیرند، و شتاب و عجله نکنند.

البته، این بدان معنا نیست که اگر پیشنهاد یا مشورتی دارند، در اختیار رهبر الهی نگذارند، بلکه منظور، جلو افتادن و تصمیم گرفتن و انجام دادن پیش از تصویب آنها است، حتی نباید درباره مسائل، بیش از اندازه لازم سؤال و گفتگو کرد، باید گذاشت، رهبر خودش به موقع مسائل را مطرح کند، آن هم رهبر معصوم که از چیزی غفلت نمی‌کند، و نیز اگر کسی سوالی از او می‌کند، باید دیگران پیش قدم شده، پاسخ سؤال را عجولانه بگویند، در حقیقت همه این معانی در مفهوم آیه جمع است.

۱ - «لَا تَقْدِمُوا أَفْرَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»، بعضی نیز احتمال داده اند که این فعل در اینجا به معنی فعل لازم باشد، و مفهوم آن «لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ...» است، گرچه این دو تفسیر از نظر اصول ادبی متفاوت است، ولی از نظر معنا و نتیجه تفاوتی ندارد، و به هر حال منظور این است که، در هیچ چیز بر خدا و پیامبر ﷺ پیشی نگیرند.

﴿۴﴾ ﴿۵﴾ ﴿۶﴾

آیه بعد، اشاره به دستور دوم کرده، می‌گویید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، در برابر او بلند سخن نگوئید، و داد و فریاد نزنید، آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی می‌کنند، مبادا اعمال شما حبیط و نابود گردد، در حالی که نمی‌دانید» **﴿یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيٍّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرٍ بَعْضِكُمْ لِيَغْضِبُ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾.**

جمله اول، **«لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ...»** اشاره به این است، که صدا را بلندتر از صدای پیامبر ﷺ نکنید، که این خود یک نوع بی‌ادبی در محضر مبارک او است، پیامبر ﷺ که جای خود دارد، این کار در برابر پدر و مادر و استاد و معلم نیز خلاف احترام و ادب است.

اما جمله **«لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ...»**، ممکن است تأکیدی بر همان معنی جمله اول باشد، یا اشاره به مطلب تازه‌ای، و آن ترک خطاب پیامبر ﷺ با جمله **«يَا مُحَمَّدُ»**، و تبدیل آن به **«يَا رَسُولَ اللَّهِ»**.

اما جمعی از مفسران، در تفاوت بین این دو جمله چنین گفتند: جمله اول، ناظر به زمانی است که مردم با پیامبر ﷺ هم سخن می‌شوند، که نباید صدای خود را از صدای او برتر کنند، و جمله دوم، مربوط به موقعی است که پیامبر ﷺ خاموش است و در محضرش سخن می‌گویند، در این حالت نیز نباید صدا را زیاد بلند کنند.

جمع میان این معنی، و معنی سابق نیز مانع ندارد و با شأن نزول آیه نیز سازگار است. و به هر حال ظاهر آیه بیشتر این است که دو مطلب متفاوت را بیان می‌کند.

بديهی است، اگر اين گونه اعمال به قصد توهين به مقام شامخ نبوت باشد، موجب كفر است و بدون آن ايذاء و گناه. در صورت اول، علت حبط و نابودي اعمال روشن است؛ زيرا كفر علت حبط (از ميان رفتن ثواب عمل نيك) مى شود.

و در صورت دوم نيز، مانعى ندارد که چنین عمل زشتی، باعث نابودي ثواب بسياري از اعمال گردد، و ماساپقاً در بحث «حبط» گفته ايم که: نابود شدن ثواب بعضی از اعمال، به خاطر بعضی از گناهان خاص، بی مانع است، همان گونه که نابود شدن اثر بعضی از گناهان به وسیله اعمال صالح نيز، قطعی است، و دلائل فراوانی در آيات قرآن، يا روايات اسلامی بر اين معنی وجود دارد، هر چند اين معنی، به صورت يك قانون کلی در همه «حسنات» و «سيئات» ثابت نشده است، اما، در مورد بعضی از «حسنات» و «سيئات» مهم، دلائلی نقلی وجود دارد، و دليلی هم از عقل برخلاف آن نیست.

در روايتی آمده است: هنگامی که آيه فوق نازل شد، «ثابت بن قيس» (خطيب پیامبر ﷺ) که صدای رسانی داشت گفت: من بودم که صدایم را از صدای پیامبر ﷺ فراتر مى کردم، و در برابر او بلند سخن مى گفتم، اعمال من نابود شد، و من اهل دوزخم!

این مطلب به گوش پیامبر ﷺ رسید، فرمود: «چنین نیست، او اهل بهشت است» (زира او اين کار را به هنگام ابراد خطابه برای مؤمنان، يا در برابر مخالفان که اداء يك وظيفة اسلامی بود انجام مى داد).^۲

۱ - شرح بيشتر پيرامون مسأله «حبط» را در جلد دوم، صفحه ۷۰ (زيل آيه ۲۱۷، سورة «بلقره») مطالعه فرمائيد.

۲ - «مجمع البيان»، جلد ۹، صفحه ۱۲۰ - لين حديث با مختصر تفاوتی در کلمات بسياري از مفسران و محدثان از جمله در «نور الثقرين»، «صحیح بخاری»، تفسیر «فقی ظلال» و «هراغی» آمده است.

همان گونه که «عباس بن عبدالمطلب» نیز در جنگ «حنین» به فرمان پیامبر ﷺ، با صدای بلند، فراریان را دعوت به بازگشت نمود.

* * *

آیه بعد، برای تأکید بیشتر روی این موضوع، پاداش کسانی را که به این دستور الهی عمل می‌کنند، و انضباط و ادب را در برابر پیامبر ﷺ رعایت می‌نمایند، چنین بیان می‌کند: «آنها که صدای خود را نزد رسول خدا کوتاه می‌کنند، کسانی هستند که خداوند، قلوبشان را برای تقوا خالص و گسترده ساخته، و برای آنها آمرزش و پاداش عظیمی است» «إِنَّ الَّذِينَ يَغْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ ظِيمٌ». «يَغْضُونَ» از ماده «غَضَّ» (بر وزن حظ)، به معنی کم کردن و کوتاه نمودن نگاه، یا صدا است، و نقطه مقابل آن، خیره نگاه کردن، و صدا را بلند نمودن است.

«امْتَحَنَ» از ماده «إِمْتِحَانٌ»، در اصل به معنی ذوب کردن طلا و نقره و گرفتن ناخالصی آن است، و گاه به معنی «گستردن چرم» نیز آمده، ولی بعداً در معنی آزمایش به کار رفته است، مانند آیه مورد بحث، آزمایشی که نتیجه آن خلوص قلب و گستردنگی آن برای پذیرش تقوا است.

قابل توجه این که: در آیه قبل، تعبیر به «نبی» شده، و در اینجا تعبیر به «رسول الله»، و هر دو، گویا اشاره به این نکته است که: پیامبر ﷺ از خود چیزی ندارد، او فرستاده خدا و پیام آور او است، اسائمه ادب در برابر او، اسائمه ادب نسبت به خدا است، و رعایت ادب نسبت به او، رعایت نسبت به خداوند است.

۱ - «لام» در «اللَّتَّقْوَىٰ» در حقیقت «لام عاقبت» است نه «لام علت»، یعنی قلوب آنها را خالص و آماده برای پذیرش تقوا می‌نماید؛ چرا که اگر قلب خالص نشود و از آلودگی‌ها پاک نگردد تقوای حقیقی در آن جایگزین نمی‌شود.

ضمناً تعبیر «المغفرة» به صورت نکره، برای تعظیم و اهمیت است، یعنی خداوند امرزش کامل و بزرگ نصیبیشان می‌کند، و بعد از پاک شدن از گناه، اجر عظیم به آنها عنایت می‌فرماید؛ زیرا نخست شستشوی از گناه مطرح است، سپس بهره‌مندی از پاداش عظیم الهی.

* * *

آیه بعد، برای تأکید بیشتر، اشاره به نادانی و بی‌خردی کسانی می‌کند که این دستور الهی را پشت سر می‌افکنند، و چنین می‌فرماید: «کسانی که تو را از پشت حجره‌ها بلند صدا می‌زنند، اکثرشان عقل و خرد ندارند!» **﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَ كَمِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾**.

این چه عقلی است که انسان در برابر بزرگ‌ترین سفیر الهی، رعایت ادب نکند؟ و با صدای بلند و نامؤبدانه، همچون اعراب «بنی تمیم» پشت خانه پیامبر ﷺ ببیاید، و فریاد زند: **يَا مُحَمَّدُ! يَا مُحَمَّدُ!** اخرجه إلينا، و آن کانون مهر و عطوفت پروردگار را بادین و سیله ایذاء و آزار نماید.

اصولاً هر قدر سطح عقل و خرد انسان بالاتر می‌رود، بر ادب او افزوده می‌شود؛ زیرا «ارزش‌ها» و «ضد ارزش‌ها» را بهتر درک می‌کند، و به همین دلیل، بی‌ادبی همیشه نشانه بی‌خردی است، یا به تعبیر دیگر، بی‌ادبی کار حیوان، و ادب کار انسان است!

تبییر به **«أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»** (غالب آنها نمی‌فهمند)، یا به خاطر این است که، اکثر در لغت عرب، گاه به معنی «همه» می‌آید، که برای رعایت احتیاط و ادب این تعبیر را به کار می‌برند، که حتی اگر یک نفر مستثنی بوده باشد حق او ضایع نشود، گوئی خداوند با این تعبیر، می‌فرماید: من که پروردگار شما هستم و به همه چیز احاطه علمی دارم، به هنگام سخن گفتن، رعایت آداب می‌کنم، پس

شما چرا رعایت نمی‌کنید؟

و یا این که به راستی در میان آنها افراد عاقل‌ی بوده‌اند، که روی عدم توجه و یا عادت همیشگی صدا را بلند می‌کردند، قرآن از این طریق به آنها هشدار می‌دهد که، عقل و فکر خود را به کار گیرند، و ادب را فراموش نکنند.

«حجرات» جمع «حجره»، در اینجا اشاره به اطاق‌های متعددی است که در کنار مسجد پیامبر ﷺ، برای همسران او تهیه شده بود، و در اصل، از ماده «حَجْرٌ» (بر وزن اجر) به معنی منع است؛ زیرا «حُجْرَةٌ» مانع ورود دیگران در حریم زندگی انسان است، و تعبیر به «وَرَاءٌ» در اینجا، به معنی بیرون است، از هر طرف که باشد؛ زیرا در حجره‌های پیامبر به مسجد گشوده می‌شد، و افراد نادان و عجول، گاه در برابر در حجره، می‌آمدند و فریاد یا محمد! می‌زدند، قرآن آنها را از این کار نهی می‌کند.

* * *

در آخرین آیه مورد بحث، برای تکمیل این معنی، می‌افزاید: «اگر آنها صبر می‌کردند تا خود بیرون آئی، و به سراغشان روی، برای آنها بهتر بود» **﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ﴾**.

درست است که عجله و شتاب، گاه سبب می‌شود که انسان زودتر به مقصد خود برسد، ولی شکیباتی و صبر در چنین مقامی، مایه رحمت، آمرزش و اجر عظیم است، و مسلمًا این بر آن، برتری دارد.

و از آنجا که افرادی نا آگاهانه، قبلًا مرتکب چنین کاری شده بودند، و با نزول این دستور الهی طبعاً به وحشت می‌افتدند، قرآن، به آنها نیز نوید می‌دهد که اگر توبه کنند، مشمول رحمت خداوند می‌شوند، لذا در پایان آیه می‌فرماید: «وَخَدَاوَنْدٌ غَفُورٌ وَرَحِيمٌ» **﴿وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾**.

نکته‌ها:

۱- ادب برترین سرمايه است!

در اسلام اهمیت زیادی به مسأله رعایت آداب، و بر خورد توأم با احترام و ادب با همه کس، و هر گروه، وارد شده است که به عنوان نمونه در اینجا به چند حدیث اشاره می‌شود:

۱- علی عَلِيٌّ می‌فرماید: **الْأَدَبُ حُلْلٌ مُجَدَّدَةٌ**: «رعایت ادب، همچون لباس فاخر و زیستی و نو است».^۱

و در جای دیگر می‌فرماید: **الْأَدَبُ يُغْنِي عَنِ الْحَسَبِ**: «ادب، انسان را از افتخارات پدران و نیاکان، بی‌نیاز می‌کند».^۲

در حدیث دیگری از امام صادق عَلِيٌّ می‌خوانیم: **خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ لَمْ يَكُنْ فِيهِ كَثِيرٌ مُسْتَمْتَعٌ!**

قِيلَ وَ مَا هُنَّ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟

قال: الدِّينُ وَ الْعُقْلُ وَ الْحَيَاءُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ حُسْنُ الْأَدَبِ: «پنج چیز است که در هر کس نباشد، صفات و امتیازات قابل ملاحظه‌ای نخواهد داشت.

عرض کردند: ای فرزند رسول خدا عَلِيٌّ آنها چیست؟

فرمود: دین، عقل، حیا، حسن خلق و حسن ادب».^۲

و نیز در حدیثی از همان امام عَلِيٌّ می‌خوانیم که فرمود: **لَا يَطْمَعَنَّ ذُو الْكِبْرِ فِي الشَّنَاءِ الْحَسَنِ، وَ لَا الْخَبُّ فِي كَثْرَةِ الصَّدِيقِ، وَ لَا السَّيِّءُ الْأَدَبِ فِي الشَّرَفِ**: «افراد متکبر هرگز نباید انتظار ذکر خیر از سوی مردم داشته باشند، و نه

۱- «نهج البلاغه»، حکمت. ۵

۲- «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۸۶.

۲- «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۷۶.

افراد غیر بزرگ باز انتظار دوستان زیاد، و نه افراد بی ادب انتظار شرف و آبرو». ^۱
به همین دلیل، هنگامی که در زندگی پیشوایان بزرگ اسلام دقت می کنیم،
می بینیم دقیق ترین نکات مربوط به ادب را، - حتی با افراد کوچک - رعایت
می کردند.

اصولاً دین، مجموعه‌ای است از آداب: ادب در برابر خدا، ادب در
مقابل پیامبر ﷺ و پیشوایان معصوم علیهم السلام، ادب در مقابل استاد و معلم، و پدر
و مادر، و عالم و دانشمند.

حتی دقت در آیات قرآن مجید، نشان می دهد، خداوند با آن عظمت مقام
هنگامی که با بندگان خود سخن می گوید، آداب را کاملاً رعایت می کند!

جائزی که چنین است، تکلیف مردم در مقابل خدا و پیغمبر ش روشن است.
در حدیثی می خوانیم: «هنگامی که آیات آغاز سوره «مؤمنون» نازل شد، و
یک سلسله آداب اسلامی را به آنها دستور داد، از جمله مسأله خشوع در نماز،
پیامبر اسلام علیهم السلام که قبله به هنگام نماز، گاه به آسمان نظر می افکند، دیگر سر بر
نمی داشت، و دائماً به زمین نگاه می فرمود». ^۲

در مورد پیامبر خدا علیهم السلام نیز این موضوع تا آن حد مهم است، که قرآن صریحاً
در آیات فوق می گوید: صدا را بلندتر از صدای پیامبر علیهم السلام کردن، و در مقابل او
جار و جنجال راه انداختن، موجب حبط اعمال، و از بین رفتن ثواب است.

روشن است، تنها رعایت این نکته در برابر پیامبر علیهم السلام کافی نیست، بلکه امور
دیگری که از نظر سوء ادب، همانند صدای بلند و جار و جنجال است نیز، در
محضرش ممنوع است، و به اصطلاح فقهی، در اینجا باید «الغاء خصوصیت» و
«تنقیح مناط» کرد، و اشباه و نظائر آن را به آن ملحق نمود.

۱- تفسیر «مجمع البيان»، تفسیر «فخر رازی»، ذیل آیة ۲ سوره «مؤمنون».

در آیه ۶۳ سوره «نور» نیز می‌خوانیم: **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءَ بَعْضِكُمْ بَعْضًا**، که جمعی از مفسران، آن را چنین تفسیر کرده‌اند: «هنگامی که پیامبر را صدا می‌زنید، با ادب و احترامی که شایسته او است صدا کنید، نه همچون صدا زدن یکدیگر».

جالب این که قرآن در آیات فوق، رعایت ادب را در برابر پیامبر ﷺ نشانه پاکی قلب و آمادگی آن برای پذیرش تقوا، و سبب امرزش و اجر عظیم می‌شمرد، در حالی که بی‌ادبان را همچون چهار پایان بی‌عقل، معرفی می‌کند! حتی بعضی از مفسران، آیات مورد بحث را توسعه داده، گفته‌اند: مراحل پائین‌تر، مانند علماء، دانشمندان و رهبران فکری و اخلاقی را نیز شامل می‌شود، مسلمانان موظفند در برابر آنها نیز آداب را رعایت کنند.

البته، در برابر امامان معصوم ؑ این مسأله روشن‌تر است، حتی در روایاتی که از طرق اهل بیت ؑ به ما رسیده می‌خوانیم: «هنگامی که یکی از یاران، با حالت جنابت خدمتشان رسید، امام ؑ بدون مقادمه فرمود: أَمَا تَعْلَمُ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْجَنْبِ أَنْ يَدْخُلَ بُيُوتَ الْأَنْبِيَاءِ؟!» آیا تو نمی‌دانی که سزاوار نیست «جنب» وارد خانه پیامبران شود؟!^۱

و در روایت دیگری، تعبیر به «إِنَّ بُيُوتَ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ لَا يَدْخُلُهَا الْجَنْبُ» شده است، که هم خانه پیامبران را شامل می‌شود، و هم خانه فرزندان آنها را.

کوتاه سخن این که، رعایت ادب در برابر کبیر و صغیر، بخش مهمی از دستورات اسلامی را شامل می‌شود، که اگر بخواهیم همه را مورد بحث قرار دهیم، از شکل تفسیر آیات، بیرون می‌رویم، در اینجا این بحث را با حدیثی از

۱- «بحار الانوار»، جلد ۲۷، صفحه ۲۵۵.

امام سجاد علی‌بن‌الحسین^{علیه السلام} در «رساله حقوق»، در مورد «رعاایت ادب در برابر استاد» پایان می‌دهیم، فرمود:

«حق کسی که تو را تعلیم می‌دهد و تربیت می‌کند، این است که: او را بزرگ داری، مجلسش را محترم بشمری، به سخنانش کاملاً گوش فرا دهی، و رو به روی او بشینی، صدایت را از صدای او برتر نکنی، و هر گاه کسی از او سوالی کند، تو مبادرت به جواب ننمائی، در محضرش باکسی سخن نگوئی، و نزد او از هیچ کس غیبت نکنی، اگر پشت سر از او بد گویند، دفاع کنی، عیوبش را مستور داری، و فضائلش را آشکار سازی، با دشمنانش همتشین نشوی، و دوستانش را دشمن نداری، هنگامی که چنین کنی، فرشتگان الهی گواهی می‌دهند که تو به سراغ او رفته‌ای، و برای خدا از او علم آموخته‌ای، نه برای خلق خدا». ^۱

* * *

۲- بلند کردن صدا، در کنار قبر پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم}

جمعی از علماء و مفسران گفته‌اند: آیات مورد بحث، همان گونه که از بلند کردن صدا نزد پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} در زمان حیاتش، منع می‌کند، بعد از وفاتش را نیز شامل می‌شود.^۲

اگر منظور آنها، شمول عبارت آیه است، ظاهر آیه مخصوص زمان حیات رسول الله^{صلی الله علیه و آله و سلم} است؛ زیرا می‌گوید: «صدای خود را برتر از صدای او نکنید» و این در حالی است که پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} حیات جسمانی داشته باشد و سخن بگوید. ولی اگر منظور، مناط و فلسفه حکم است، که در این گونه موارد روشن است، و اهل عرف الغای خصوصیت می‌کنند، تعمیم مذکور، بعید به نظر

۱- «محجة البيضاء»، جلد ۲، صفحه ۴۵۰، (باب آداب الصحابة و المعاشرة).

۲- «روح المعانی»، جلد ۲۶، صفحه ۱۲۵.

نمی‌رسد؛ زیرا مسلم است هدف در اینجا، رعایت ادب و احترام نسبت به ساحت قدس پیامبر ﷺ است، بنابراین هر گاه بلند کردن صدا در کنار قبر پیامبر ﷺ، نوعی هتك و بی‌احترامی باشد، بدون شک جائز نیست، مگر این که به صورت اذان نماز، یا تلاوت قرآن، یا ایراد خطابه و امثال آن بوده باشد، که در این گونه موارد، نه در حیات پیامبر ﷺ ممنوع است و نه در ممات او.

در حدیثی در «اصول کافی» از امام باقر علیه السلام درباره ماجرای وفات امام حسن مجتبی علیه السلام، و ممانعتی که از سوی «عاویشه» در زمینه دفن آن حضرت در جوار پیامبر ﷺ به عمل آمد، و سرو صدای ایشان که بلند شد، می‌خوانیم: امام حسین علیه السلام به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ...» استدلال فرمود، و از رسول خداوند ﷺ این جمله را نقل کرد: إِنَّ اللَّهَ حَرَمَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَمْوَاتًا مَا حَرَمَ مِنْهُمْ أَحْيَاءً: «خداؤند آنچه را از مؤمنان در حال حیات تحریم کرده، در حال مماتشان نیز تحریم کرده است».^۱

این حدیث گواه دیگری بر عمومیت مفهوم آیه است.

* * *

۳- انضباط اسلامی در همه چیز و همه جا

مسئله مدیریت و فرماندهی، بدون رعایت انضباط، هرگز به سامان نمی‌رسد، و اگر بخواهند کسانی که تحت پوشش مدیریت و رهبری قرار دارند، به طور خودسرانه عمل کنند، شیرازه کارها به هم می‌ریزد، هر قدر هم رهبر و فرمانده لایق و شایسته باشند.

بسیاری از شکست‌ها و ناکامی‌ها که دامنگیر جمعیت‌ها و گروه‌ها و لشکرها شده، از همین رهگذر بوده است، و مسلمانان نیز طعم تلغی خلاف از این دستور

۱- «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۲۰۲، مطابق نقل «نور الثقلین»، جلد ۵، صفحه ۸۰.

را بارها در زمان پیامبر ﷺ یا بعد از او چشیده‌اند، که روشن‌ترین آنها داستان شکست «أُحُد» به خاطر بی‌انضباطی گروه اندکی از جنگجویان بود.

قرآن مجید این مسئله فوق‌العاده مهم را در عبارات کوتاه آیات فوق، به صورت جامع و جالب مطرح ساخته، می‌گوید: «يَا أَئِمَّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدَمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ».

وسعت مفهوم آیه چنان که گفتیم، به قدری زیاد است که هر گونه «تقدم» و «تأخر» و گفتار و رفتار خودسرانه و خارج از دستور رهبری را شامل می‌شود. با این حال، در تاریخ زندگی پیامبر ﷺ موارد زیادی دیده می‌شود، که افرادی بر فرمان او پیشی گرفتند، یا عقب افتادند و از اطاعت آن سرپیچی نمودند، و مورد ملامت و سرزنش شدید قرار گرفتند، از جمله این که:

۱ - هنگامی که پیامبر ﷺ برای فتح «مکه» حرکت فرمود (سال هشتم هجرت) «ماه مبارک رمضان» بود، جمعیت زیادی با حضرت بودند، گروهی سواره و گروهی پیاده، وقتی به منزلگاه «کراع الغمیم» رسید، دستور داد ظرف آبی آوردند و روزه خود را افطار کرد، همراهان نیز افطار کردند، ولی عجب این که، جمعی از آنها بر پیامبر ﷺ پیشی گرفتند، و حاضر به افطار نشدند، و بر روزه خود باقی ماندند، پیامبر، آنها را «عصاة» یعنی «جمعیت گنهکاران» نامید.^۱

۲ - نمونه‌ای دیگر در داستان «حجۃ الوداع»، در سال دهم هجرت اتفاق افتاد، که پیامبر ﷺ دستور داد، منادی نداکند: هر کس حیوان قربانی با خود نیاورده، باید نخست «عمره» به جا آورد و از احرام بیرون آید، سپس مراسم حج را انجام دهد، و اما آنها که قربانی همراه خود آورده‌اند (و حج آنها حج «افراد»

۱- این حدیث را بسیاری از مورخان و محدثان نیز نقل کرده‌اند، از جمله در جلد ۷ «وسائل الشیعه»، صفحه ۱۲۵ (ابواب من يصح منه الصوم) (با کمی تلخیص).

است) باید بر احرام خود باقی بمانند، سپس افزود: اگر من شتر قربانی نیاورده بودم، «عمره» را تکمیل می‌کردم، و از احرام بیرون می‌آمدم.

ولی گروهی از انجام این دستور، سر باز زدند، و گفتند: چگونه ممکن است پیامبر ﷺ بر احرام خود باقی بماند، و ما از احرام بیرون آئیم؟ آیا زشت نیست که مابه سوی مراسم حج بعد از انجام عمره برویم، در حالی که قطره‌های آب غسل (جنابت) از ما فرو می‌ریزد.

پیامبر ﷺ از این تخلف و بی‌انضباطی، سخت ناراحت شد و آنها را شدیداً

سرزنش کرد.^۱

۳ - داستان «تخلف از لشکر اسامه» در آستانه وفات پیامبر ﷺ معروف

است، که حضرت به مسلمانان دستور داد: به فرماندهی «اسامة بن زید» برای جنگ با رومیان آماده شوند، و به مهاجران و انصار فرمود: با این لشکر حرکت کنند.

شاید می‌خواست به هنگام رحلتش، مسائلی که در امر خلافت واقع شد، تحقیق نیابد، و حتی تخلف‌کنندگان از لشکر «اسامه» را لعن فرمود، اما با این حال، گروهی از حرکت سر باز زدند، به بهانه این که در این شرائط خاص پیامبر ﷺ را تنها نمی‌گذاریم.^۲

۴ - داستان «قلم و دوات» در ساعات آخر عمر پیامبر گرامی اسلام ﷺ نیز، معروف و تکان‌دهنده است، و بهتر این است که: عین عبارت «صحیح مسلم» را در اینجا بیاوریم:

لَمَّا حَضَرَ رَسُولُ اللَّهِ وَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۶ (با کمی تلخیص).

۲ - این ماجرا را در بسیاری از کتب تاریخ اسلامی نوشته‌اند و از حوادث مهم تاریخ اسلام است (برای اطلاع بیشتر به کتاب «المراجعات»، مراجعة ۹۰ رجوع شود).

النَّبِيُّ ﷺ هَلَمْ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ، فَقَالَ عُمَرٌ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجْعُ! وَعِنْدَكُمُ الْقُرْآنُ، حَسِبْنَا كِتَابَ اللَّهِ! فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ، فَاخْتَصَمُوا، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرَبُوا يَكْتُبْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: مَا قَالَ عُمَرٌ، فَلَمَّا أَكْثَرُوا الْلُّغُوَّ وَالْإِخْتِلَافَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: قَوْمٌ! «هَنَّگامی که وفات پیامبر ﷺ نزدیک شد، گروهی در خانه نزد او بودند، از جمله «عمر بن خطاب»، پیامبر ﷺ فرمود: بیائید (و کاغذی بیاورید) تا برای شما مطلوبی بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید، «عمر» گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده! (و العیاذ بالله سخنان ناموزون می‌گوید!) قرآن نزد شما است، و همین کتاب الهی ما را کافی است!!

در این هنگام، در میان حاضران در خانه، اختلاف افتاد، بعضی گفتند: بیاورید تا پیامبر نامه خود را بنویسد، تا هرگز گمراه نشوید، در حالی که بعضی دیگر، سخن «عمر» را تکرار می‌کردند! هنگامی که سخنان ناموزون و اختلاف بالا گرفت، پیامبر ﷺ فرمود: برخیزید و از من دور شوید!^۱.

قابل توجه این که، عین این حدیث را با مختصر تفاوتی «بخاری» نیز در «صحیح» خود آورده است.^۲

این ماجرا از حوادث مهم تاریخ اسلام است، که نیاز به تحلیل فراوان دارد، و اینجا جای شرح آن نیست، ولی به هر حال یکی از روش‌ترین موارد تخلف از دستور پیامبر ﷺ و مخالفت با آیه مورد بحث «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» محسوب می‌شود.

مسئله مهم اینجا است که، رعایت این انضباط الهی و اسلامی، نیاز به روح

۱- «صحیح مسلم»، جلد سوم، «كتاب الوصیة»، حدیث ۲۲، صفحه ۱۲۵۹.

۲- «صحیح بخاری»، جلد ششم، (باب مرض النبی و وفاته)، صفحه ۱۱.

تسلیم کامل و پذیرش رهبری در تمام شئون زندگی، و ایمان محکم به مقام
شامخ رهبر دارد.

* * *

﴿٦﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِّنَبِإِ قَتَبَيْنُوا أَنْ تُحَسِّبُوا قَوْمًا
 بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

﴿٧﴾ وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيهِمُ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ
 وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَرَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرُ
 وَالْفُسُوقُ وَالْعِصْيَانُ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ

﴿٨﴾ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةٌ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

ترجمه:

۶ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید.

۷ - و بدانید رسول خدار میان شماست؛ هر گاه در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند، به مشقت خواهید افتاد؛ ولی خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دل‌هایتان زینت بخشدید، و (به عکس) کفر و فسق و گناه را منفورتان قرار داده است؛ کسانی که دارای این صفاتند هدایت یافتنگانند!

۸ - (و این برای شما به عنوان) فضل و نعمتی از سوی خداست، و خداوند دانا و حکیم است.

شأن نزول:

برای نخستین آیه مورد بحث، دو شأن نزول، در تفاسیر آمده است که بعضی

مانند «طبرسی» در «مجمع البيان» هر دو را ذکر کرده‌اند، و بعضی مانند «قرطبی» و «نور الثقلین» و «فی ظلال القرآن»، تنها به یکی اکتفاء کرده‌اند.

نخستین شأن نزولی که غالب مفسران آن را ذکر کرده‌اند این است که، آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ...»، درباره «ولید بن عقبه» نازل شده است، که پیامبر ﷺ او را برای جمع‌آوری زکات از قبیله «بنی المصطلق» اعزام داشت، هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند نماینده رسول الله ﷺ می‌آید، با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجاکه میان «ولید» و آنها در جاهلیت، خصوصیت شدیدی بود، تصور کرد آنها به قصد کشتنش آمده‌اند.

خدمت پیامبر ﷺ بازگشت (بی‌آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! (و می‌دانیم امتناع از پرداخت زکات، یک نوع قیام بر ضد حکومت اسلامی تلقی می‌شد، بنابراین مدعی بود آنها مرتد شده‌اند!).

پیامبر ﷺ سخت خشمگین شد، و تصمیم گرفت با آنها پیکار کند، آیه فرق نازل شد (و به مسلمانان دستور داد: هرگاه فاسقی خبری آورد، درباره آن تحقیق کنید).^۱

بعضی نیز بر آن افزوده‌اند که بعد از اخبار «ولید» درباره ارتداد قبیله «بنی المصطلق»، پیامبر ﷺ به «خالد بن ولید بن مغیره» دستور داد: به سراغ قبیله «بنی المصطلق» برود، ولی فرمود: شتابزده کاری انجام مده!

«خالد» شبانه به نزدیکی قبیله رسید، و مأموران اطلاعاتی خود را برای تحقیق فرستاد، آنها خبر آوردنند که «بنی المصطلق» به اسلام کاملاً وفادارند، و صدای اذان و نماز آنها را با گوش خود شنیده‌اند، صبح‌گاهان «خالد» شخصاً به

۱ - تفسیر «مجمع البيان»، جلد ۹، صفحه ۱۲۲.

سراغ آنها آمد، و صدق گفتار مخبرین را ملاحظه کرد، به خدمت پیامبر ﷺ بازگشت و ماجرا به عرض رسانید، در این هنگام، آیه فوق نازل شد، و به دنبال آن پیامبر می‌فرمود: **الثَّانِي مِنَ اللَّهِ، وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ!**: «درنگ کردن و تحقیق، از سوی خدا است و عجله از شیطان است»!^۱

* * *

شأن نزول دیگری که فقط، بعضی از مفسران به آن اشاره کرده‌اند، این است: آیه در مورد «ماریه» همسر پیامبر ﷺ (مادر ابراهیم) نازل شد، زیرا خدمت پیامبر ﷺ عرض کردند: او پسر عمومی دارد که گاه و بی‌گاه به سراغش می‌آید (و روابط نامشروعی در میان است)، پیامبر، علی ﷺ را فراخواند فرمود: برادرم! این شمشیر را بگیر، اگر او را نزد «ماریه» یافته به قتل برسان! امیر مؤمنان علی ﷺ عرض کرد: ای رسول خدا! من مأمورم که مانند «سکه تفتیده»^۲ دستور شما را پیاده کنم، یا این که شخص حاضر چیزی می‌بیند که غائب نمی‌بیند؟ (با تحقیق بیشتر انجام وظیفه کنم).

فرمود: نه! بر اساس این که حاضر چیزی می‌بیند که غائب نمی‌بیند عمل کن! علی ﷺ می‌فرماید: شمشیر را به کمر بستم و به سراغ او آمدم، دیدم نزد «ماریه» است، شمشیر را کشیدم، او فرار کرد و از نخلی بالا رفت، سپس خود را از بالا به زیر افکند، در این هنگام پیراهن او بالا رفت و معلوم شد اصلاً عضو جنسی ندارد، خدمت پیامبر آمد و ماجرا را شرح دادم، پیامبر ﷺ فرمود: خدا را شکر که بدی و آلوگی و اتهام را از دامان ما دور می‌کند.^۳

۱ - تفسیر «قرطبي»، جلد ۹، صفحه ۱۲۱

۲ - «سکه» در لغت عرب به معنی وسیله‌ای است که با آن پول‌ها را نقش می‌زنند، و برای این منظور آن را داغ می‌کنند تا نقش خود را دقیقاً بر درهم و دینار منتقل کند، و منظور از این تعبیر این است که: باید دستور بی‌چون و چرا، و بدون بررسی مجدد، اجرا شود.

۳ - «مجمع البيان»، جلد ۹، صفحه ۱۲۲ - در تفسیر «نور الثقلین» نیز این شأن نزول به صورت **للّٰه**

* * *

تفسیر:

به اخبار فاسقان اعتنا نکنید!

در آیات گذشته، سخن از وظائف مسلمانان در برابر رهبر و پیشوایشان پیامبر ﷺ بود، و دو دستور مهم در آن آمده بود: نخست، پیشی نگرفتن بر خدا و پیامبر ﷺ، و دیگر، رعایت ادب به هنگام سخن گفتن و صدازدن در محضر او. آیات مورد بحث، ادامه وظائف امت در برابر این رهبر بزرگ است، و می‌گوید: هنگامی که اخباری را خدمت او می‌آورند، باید از روی تحقیق باشد، و اگر شخص فاسقی خبر از چیزی داد، بدون تحقیق نپذیرند، و پیامبر ﷺ را برای پذیرش آن، تحت فشار قرار ندهند.

نخست می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید» «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَ كُمْ فَاسِقٌ يُنَبِّئُ فَتَبَيَّنُوا». (۶)

سپس به علت آن اشاره کرده می‌افزاید: «مبتدا در صورت عمل کردن بدون تحقیق، به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید!» «أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُضْبِخُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ».

همان گونه که اگر پیامبر ﷺ به گفته «ولید بن عقبه» عمل می‌فرمود، و با طایفه «بنی المصطلق»، به عنوان یک قوم مرتد، پیکار می‌کرد، فاجعه و مصیبت در دنای کسی به بار می‌آمد.

از لحن آیه بعد، چنین استفاده می‌شود که جمعی اصرار بر این پیکار داشتند، قرآن می‌گوید: این کار شایسته شما نیست، این عین جهالت و نادانی است و

سرانجامش ندامت و پشیمانی خواهد بود.

جمعی از علمای «علم اصول» برای «حجیت خبر واحد» به این آیه استدلال کرده‌اند؛ چراکه آیه می‌گوید: تحقیق و تبیّن در خبر «فاسق» لازم است، و مفهوم آن این است که اگر شخص «عادل» خبری دهد، بدون تحقیق می‌توان پذیرفت.

ولی، به این استدلال اشکالات فراوانی شده، که از همه مهم‌تر دو ایراد است، بقیه اهمیت چندانی ندارد:

نخست این که: استدلال فوق، متوقف بر قبول «حجیت مفهوم و صفات» است، در حالی که معروف این است: مفهوم و صفات حجت نیست.^۱ دیگر این که: علی که در ذیل آیه آمده است، آن چنان گسترده است که خبر «عادل» و «فاسق» هر دو را شامل می‌شود؛ زیرا عمل به خبر ظنی، هر چه باشد احتمال پشیمانی و ندامت دارد.

اما این هر دو اشکال قابل حل است؛ زیرا مفهوم و صفات، و هر قید دیگر در مواردی که به اصطلاح منظور بیان قیود یک مسأله، و مقام احتراز است، حجت می‌باشد و ذکر این قید (قید فاسق) در آیه فوق، طبق ظهور عرفی هیچ فایده قابل ملاحظه‌ای جز بیان حجیت خبر عادل ندارد.

واما در مورد تعلیلی که در ذیل آیه آمده، ظاهر این است که: هر گونه عمل به ادلة «ظنیه» را شامل نمی‌شود، بلکه ناظر به مواردی است که در آنجا عمل، عمل جاهلانه یا سفیهانه و ابلهانه است؛ چراکه در آیه، روی عنوان «جهالت» تکیه شده، و می‌دانیم غالب ادله‌ای که تمام عقلای جهان در مسائل روزمره

۱- بعضی گمان کردند که این جا از قبیل مفهوم شرط است، و مفهوم شرط حجت است، در حالی که ارتباطی با مفهوم شرط ندارد، به علاوه جمله شرطیه در این جا برای بیان موضوع است، و می‌دانیم در این گونه موارد «جمله شرطیه» نیز دارای مفهوم نیست (دقیق کنید).

زندگی روی آن تکیه می‌کنند، دلائل ظنی است (از قبیل ظواهر الفاظ، قول شاهد، قول اهل خبره، قول ذو الید و مانند اینها).

معلوم است که هیچ یک از اینها جاھلانه و سفیهانه شمرده نمی‌شود، و اگر احیاناً مطابق با واقع نباشد، مسأله ندامت نیز در آن مطرح نیست، چون یک راه عمومی و همگانی است.

به هر حال، به عقیده ما، این آیه، از آیات محکمی است که دلالت بر «حجیت خبر واحد» حتی در «موضوعات» دارد، و در این زمینه بحث‌های فراوانی است که اینجا جای شرح آن نیست.

به علاوه، نمی‌توان انکار کرد که مسأله اعتماد بر اخبار موثق، اساس تاریخ و زندگی بشر را تشکیل می‌دهد، به طوری که اگر مسأله حجیت خبر عادل یا موثق از جوامع انسانی حذف شود، بسیاری از میراث‌های علمی گذشته، و اطلاعات مربوط به جوامع بشری، و حتی مسائل زیادی از آنچه امروز در جامعه خود با آن سروکار داریم، به کلی حذف خواهد شد، و نه تنها انسان به عقب باز می‌گردد، بلکه گرددش چرخ‌های زندگی فعلی او نیز متوقف خواهد شد.

لذا اجماع همه عقلاً بر حجیت آن است، و شارع مقدس نیز آن را «قولاً» و «عملاً» امضاء فرموده است.

ولی، به همان اندازه که «حجیت خبر واحد ثقه» به زندگی سامان می‌بخشد، تکیه بر اخبار غیر موثق بسیار خطرناک، و موجب از هم پاشیدگی نظام جامعه‌ها است، مصائب فراوانی به بار می‌آورد، حیثیت و حقوق اشخاص را به خطر می‌اندازد، انسان را به بیراهه و انحراف می‌کشاند، و به تعبیر جالب قرآن در آیه مورد بحث، سرانجام مایه ندامت و پشیمانی خواهد بود.

این نکته نیز قابل توجه است که: ساختن خبرهای دروغین و تکیه بر اخبار

غیر موثق، یکی از حربه‌های قدیمی نظام‌های جبار و استعماری است، که به وسیله آن جو کاذبی ایجاد کرده، و با فریب و اغفال مردم ناگاه، آنها را گمراه می‌سازند، و سرمایه‌های آنها را به تاراج می‌برند.

اگر مسلمانان دقیقاً به همین دستورالله‌ی که در این آیه وارد شده، عمل کنند، و خبرهای فاسقین را بدون تحقیق و تبیّن نپذیرند، از این بلاهای بزرگ، مصون خواهند ماند.

این نکته نیز قابل توجه است که: مسأله مهم وثوق و اعتماد به خود خبر است، متهاگاهی این وثوق، از ناحیه اعتماد به «شخص خبر دهنده» حاصل می‌شود، و گاه از قرائن دیگری از بیرون، لذا در پاره‌ای از موارد با این که گوینده خبر، فاسق است، ما به خبر او اطمینان پیدا می‌کنیم.

روی این اصل این وثوق و اعتماد، از هر راهی حاصل شود، خواه از طریق عدالت و تقواو صداقت گوینده باشد، و یا از قرائن خارجی، برای ما معتبر است، و سیره عقلاً که مورد امضای شرع اسلام قرار گرفته، نیز بر همین اساس است. به همین دلیل، در «فقه اسلامی» می‌بینیم، بسیاری از اخباری که سند آنها ضعیف است، به خاطر این که مورد «عمل مشهور»، قرار گرفته، و آنها از روی قرائنی به صحت خبر واقف شده‌اند، معیار عمل قرار می‌گیرد، و بر طبق آن فتوا می‌دهند.

به عکس، گاه اخباری نقل شده که گوینده آن شخص معتبری است، ولی قرائنی از خارج مارا به آن خبر بدین می‌سازد، اینجاست که چاره‌ای از رها کردن آن نداریم، هر چند گوینده آن شخص عادل و معتبری است. بنابراین، معیار در همه جا اعتماد به خود «خبر» است، هر چند عدالت و صداقت راوى غالباً وسیله‌ای است برای این اعتماد، اما یک قانون کلی نیست.

(دقیق است).

* * *

در آیه بعد، برای تأکید مطلب مهمی که در آیه گذشته آمده، می‌افزاید: «بدانید رسول الله در میان شماست، هر گاه در بسیاری از امور، از شما اطاعت کند، به مشقت خواهید افتاد» **«وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيْكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ»**.^۱

این جمله، چنان‌که جمعی از مفسران هم گفته‌اند، نشان می‌دهد: بعد از خبر «ولید» از مرتد شدن طایفه «بنی المصطلق»، عده‌ای از مسلمانان ساده‌دل و ظاهربین، به پیغمبر ﷺ فشار می‌آورند که بر ضد طایفه مزبور، به جنگ اقدام کند. قرآن می‌گوید: «از خوشبختی شما این است که رسول خدا ﷺ در میان شما است، و رابطه او با عالم وحی برقرار است، و هر گاه خط و خطوط انحرافی در میان شما پیدا شود، از این طریق شمارا آگاه می‌سازد».

ولی، او رهبر است، انتظار نداشته باشد که از شما اطاعت کند، و دستور بگیرد، او نسبت به شما از هر کس مهربان‌تر است، برای تحمیل افکار خود به او فشار نیاورید، که این به زیان شما است.

در دنباله آیه، به یکی دیگر از مواهب بزرگ الهی به مؤمنان اشاره کرده، می‌فرماید: «لکن خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده، و آن را در دل‌هایتان زینت بخشیده» **«وَلِكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَينَهُ فِي قُلُوبِكُمْ»**.

«و به عکس، کفر و فسق و گناه را منفور شما قرار داده است» **«وَكَرَهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرُ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ»**.

۱- «لَعَنِتُمْ» از ماده «عنت» به معنی افتادن در کاری است که انسان از عواقب آن می‌ترسد، و یا امری است مشقت‌بار، و به همین جهت هنگامی که به استخوان شکسته فشاری برسد و تولید ناراحتی کند، «عنت» گفته می‌شود.

در حقیقت، این تعبیرات اشاره لطیفی است به قانون «لطف»، آن هم «لطف تکوینی».

توضیح این که: وقتی شخص حکیم، کاری را می‌خواهد تحقیق بخشد، زمینه‌های آن را از هر نظر فراهم می‌سازد، این اصل، در مورد هدایت انسان‌ها نیز کاملاً صادق است.

خدا می‌خواهد همه انسان‌ها -بی‌آنکه تحت برنامه جبر قرار گیرند- با میل و اراده خود، راه حق را بپویند، لذا از یکسو، ارسال رسول می‌کند، و انبیاء را با کتاب‌های آسمانی می‌فرستد، و از سوی دیگر، «ایمان» را محبوب انسان‌ها قرار می‌دهد، آتش عشق حق طلبی و حق‌جوئی را در درون جان‌ها شعله‌ور می‌سازد، و احساس نفرت و بیزاری از کفر و ظلم و نفاق و گناه را در دل‌ها می‌آفریند.

وبه این ترتیب، هر انسانی فطرتاً خواهان ایمان و پاکی و تقوا است، و بیزار از کفر و گناه.

ولی، کاملاً ممکن است در مراحل بعد، این آب زلالی که از آسمان خلقت در وجود انسان‌ها ریخته شده، بر اثر تماس با محیط‌های آلوده، صفاتی خود را از دست دهد، و بوی نفرت‌انگیز گناه و کفر و عصیان گیرد.
این موهبت فطری، انسان‌ها را به پیروی از رسول خدا^{علیه السلام} و تقدم نیافتن بر او دعوت می‌کند.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که، محتوای این آیه، با موضوع «مشورت» هرگز منافات ندارد؛ زیرا هدف از «شوری» این است که هر کس عقیده خود را بیان کند، ولی، نظر نهائی با شخص پیامبر^{علیه السلام} است، چنان‌که از آیه «شوری» نیز همین استفاده می‌شود.

به تعبیر دیگر: «شوری» مطلبی است، و تحمیل فکر و عقیده کردن مطلب دیگر، آیه مورد بحث «تحمیل فکر» را نفی می‌کند، نه «مشورت» را. در این که منظور از «فسوق» در آیه فوق چیست؟ بعضی آن را تفسیر به «کذب و دروغ» کرده‌اند، ولی با توجه به گسترش مفهوم لغوی آن، و عدم وجود قید در آیه، هر گونه گناه و خروج از طاعت را شامل می‌گردد، بنابراین تعبیر به «عصیان» بعد از آن، به عنوان تأکید است، همان گونه که جمله زینه فی قلوبِکُم: «آن را در دل شما زینت داده» تأکیدی است بر جمله حَبَّ إِلَيْكُمُ الْإِيمَان: «ایمان را محبوب شما قرار داد».

بعضی، «فسوق» را اشاره به «گناهان کبیره» می‌دانند، در حالی که «عصیان» را اعم دانسته‌اند، ولی این تفاوت نیز دلیلی ندارد.

به هر حال، در پایان آیه، به صورت یک قاعدة کلی و عمومی می‌فرماید: «کسانی که واجد این صفاتند (ایمان در نظرشان محبوب و مزین، و کفر و فسق و عصیان در نظرشان منفور است) هدایت یافته‌گانند» **﴿أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾** یعنی اگر این موهبت الهی، (عشق به ایمان و نفرت از کفر و گناه) را حفظ کنید، و این پاکی و صفائ فطرت را آلوده نسازید، رشد و هدایت بی شک در انتظار شماست.

قابل توجه این که: جمله‌های قبل، به صورت خطاب به مؤمنین بود، اما این جمله، از آنها به صورت غایب یاد می‌کند، این تفاوت تعبیر، ظاهراً برای آن است که نشان دهد این حکم اختصاص به یاران پیامبر ﷺ ندارد، بلکه یک قانون همگانی است، که هر کس در هر عصر و زمان صفائ فطرت خویش را حفظ کند، اهل نجات و هدایت است.

آخرین آیه مورد بحث، این حقیقت را روشن می‌سازد که، این محبوبیت ایمان، و منفور بودن کفر و عصیان، از مواهب بزرگ الهی بر بشر است.

می‌فرماید: «این فضلی است از ناحیه خداوند، و نعمتی است که بر شما ارزانی داشته، و خداوند دانا و حکیم است» **﴿فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾**.^۱

آگاهی و حکمت او ایجاب می‌کند، که عوامل رشد و سعادت را در شما بیافریند، و آن را با دعوت انبیاء هماهنگ و تکمیل سازد، و سرانجام شما را به سر منزل مقصود برساند.

ظاهر این است که «فضل» و «نعمت»، هر دو اشاره به یک واقعیت است، و آن مواهی است که از ناحیه خداوند، به بندگان اعطاء می‌شود، منتهای «فضل» از این نظر بر آن اطلاق می‌شود که خدا به آن نیاز ندارد، و «نعمت» از این نظر که بندگان به آن محتاجند، بنابراین، به منزله دو روی یک سکه‌اند.

بدون شک، علم خداوند به نیاز بندگان، و حکمت او در زمینه تکامل و پرورش مخلوقات، ایجاب می‌کند، این نعمت‌های بزرگ معنوی، یعنی محبوبیت ایمان و منفور بودن کفر و عصیان را، به آنها مرحمت کند.

* * *

نکته‌ها:

۱- «هدایت الهی» و «آزادی اراده»

آیات فوق ترسیم روشنی از دیدگاه اسلام در زمینه مسأله «جبر و اختیار» و «هدایت و اضلال» است؛ زیرا این نکته را به خوبی آشکار می‌کند که: کار

۱- «فَضْلًا وَ نِعْمَةً» یا «مفعول لاجله» است برای «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْأَيْمَانَ...»، و یا «مفعول به» برای فعل مقدر، و در تقدیر چنین است: «أَفْضَلَ فَضْلًا وَ أَنْعَمَ نِعْمَةً».

خداوند، فراهم آوردن زمینه‌های رشد و هدایت است. از یکسو، «رسول الله ﷺ» را در میان مردم قرار می‌دهد، و «قرآن» که برنامه هدایت و نور است را نازل می‌کند، و از سوی دیگر، «عشق به ایمان» و «تنفر و بیزاری از کفر و عصیان» را به عنوان زمینه‌سازی در درون جان‌ها به ودیعه می‌گذارد، ولی سرانجام تصمیم‌گیری را به خود آنها واگذار کرده، و تکالیف را در این زمینه تشریع می‌کند.

طبق آیات فوق، عشق به ایمان، و تنفر از کفر، در دل همه انسان‌ها بدون استثناء وجود دارد، و اگر کسانی این زمینه‌ها را ندارند، از ناحیه تربیت‌های غلط و اعمال خودشان است، خدا در دل هیچ کس «حب عصیان» و «بغض ایمان» را نیافریده است.

* * *

۲- رهبری و اطاعت

این آیات، بار دیگر تأکید می‌کند که وجود «رهبر الهی» برای نمو و رشد یک جمعیت لازم است، مشروط بر این که «مطاع» باشد، نه «مطیع»، پیروان، فرمان او را بر دیده گذارند، نه این که او را برای اجرای مقاصد و افکار محدود خود، تحت فشار قرار دهند.

نه تنها در مورد رهبران الهی این اصل ثابت است، که در «مدیریت» و «فرماندهی»، همه جا این امر باید حکومت کند.

حاکمیت این اصل، نه به معنی استبداد رهبران است و نه ترک شوری، چنان که در بالا نیز اشاره شد.

* * *

۳- ایمان نوعی «عشق» است، نه تنها «درک عقل»

این آیات، در ضمن اشاره‌ای است به این حقیقت که، ایمان نوعی علاقه شدید الهی و معنوی است، هر چند از استدلالات عقلی ریشه گیرد، ولذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که از حضرتش سؤال کردند: «آیا حب و بعض از ایمان است؟» در جواب فرمود:

وَهَلِ الْإِيمَانُ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ؟! ثُمَّ تَلَاهَذَهُ الْأَيَّةُ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرُ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أَوْلَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ: «مگر ایمان جز حب و بعض چیز دیگری است؟! سپس امام علیه السلام به آیه (مورد بحث) استدلال فرمود که می‌گوید: خداوند ایمان را محبوب شما قرار داد، و آن را در دل‌هایتان تزیین کرد، و کفر و فسق و عصيان را منفور شما ساخت، و کسانی که چنین باشند هدایت یافتنگانند». ^۱

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام چنین آمده است:

وَهَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ؟! «آیا دین چیزی، جز محبت است؟! سپس به چند آیه از قرآن مجید از جمله آیه مورد بحث استدلال فرمود، و در پایان اضافه کرد: الَّدِينُ هُوَ الْحُبُّ، وَالْحُبُّ هُوَ الدِّينُ: «دین محبت است، و محبت دین است»!^۲

ولی بدون شک، این محبت - چنان که گفتیم - باید از ریشه‌های استدلالی و منطقی نیز سیراب گردد و بارور شود.

* * *

۱- «اصول کافی»، جلد ۲، بابُ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ، حدیث ۵.

۲- تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۵، صفحات ۸۲ و ۸۴

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ افْتَلَوَا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَثُ
 إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتَلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ
 فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
 ۹

المُقْسِطِينَ

۱۰ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ

تُرْحَمُونَ

ترجمه:

- ۹- و هر گاه دو گروه از مؤمنان باهم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتباه دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردند؛ و هر گاه بازگشت (و زمینه صلح فراهم شد)، در میان آن دو به عدالت صلح برقرار سازید؛ و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشه‌گان را دوست می‌دارد.
- ۱۰- مؤمنان برادر یکدیگرند؛ پس دو برادر خود را صلح و آشتباه دهید و تقوای الهی پیشه کنید، باشد که مشمول رحمت او شوید!

شأن نزول:

در شأن نزول این آیات آمده است: میان دو قبیله «اویس» و «خرزج» (دو قبیله معروف «مدینه») اختلافی افتاد، و همان سبب شد که گروهی از آن دو به جان هم بیفتند و با چوب و کفش یکدیگر را بزنند! (آیه فوق نازل شد و راه

برخورد با چنین حوادثی را به مسلمانان آموخت).^۱

بعضی دیگر گفته‌اند: دو نفر از «انصار» با هم خصوصیت و اختلافی پیدا کرده بودند، یکی از آنها به دیگری گفت: من حقم را به زور از تو خواهم گرفت؛ زیرا جمعیت قبیله من زیاد است! و دیگری گفت: برای داوری نزد رسول الله ﷺ می‌رویم. نفر اول نپذیرفت، و کار اختلاف بالا گرفت، و گروهی از دو قبیله با دست و کفش و حتی شمشیر به یکدیگر حمله کردند، آیات فوق نازل شد (و وظیفه مسلمانان را در برابر این گونه اختلافات روشن ساخت).^۲

* * *

تفسیر:

مؤمنان برادر یکدیگرند

قرآن، در اینجا به عنوان یک قانون کلی و عمومی برای همیشه و همه جا می‌گوید: «هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، در میان آنها صلح برقرار سازید» **«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَلُوا فَأَصْلِحُوهَا بَيْنَهُمَا»**.^۲ درست است که «اقْتَلُوا» از ماده «قتال» به معنی جنگ است، ولی در اینجا قرائن گواهی می‌دهد که هر گونه نزاع و درگیری را شامل می‌شود، هر چند به مرحله جنگ و نبرد نیز نرسد، بعضی از شأن نزول‌ها که برای آیه نقل شده بود، نیز این معنی را تأیید می‌کند.

بلکه می‌توان گفت: اگر زمینه‌های درگیری و نزاع فراهم شود، - فی المثل مشاجرات لفظی و کشمکش‌هایی که مقدمه نزاع‌های خونین است واقع گردد - اقدام به اصلاح طبق این آیه لازم است؛ زیرا این معنی را از آیه فوق از طریق الغاء

۱- «مجمع البيان»، جلد ۹، صفحه ۱۳۲. ۲- تفسیر «قرطبي»، جلد ۹، صفحه ۶۱۲۶.

۲- با این که «طائافتان» تثنیه است، فعل آن «اقْتَلُوا» به صورت جمع آمده؛ زیرا هر طایفه مرکب از مجموعه‌ای است.

خصوصیت، می‌توان استفاده کرد.

این یک وظیفه حتمی برای همه مسلمانان است، که از نزاع، درگیری و خونریزی میان مسلمین جلوگیری کنند، و برای خود در این زمینه مسئولیت قائل باشند، نه به صورت تماشاچی، مانند بعضی بی‌خبران، بی‌تفاوت از کنار این صحنه‌ها بگذرند.

این نخستین وظیفه مؤمنان در برخورد با این صحنه‌ها است.

سپس وظیفه دوم را چنین بیان می‌کند: «و اگر یکی از این دو گروه بر دیگری تجاوز و ستم روا داشت، و تسلیم پیشنهاد صلح نشد، شما موظفید با طایفه باگی و ظالم، پیکار کنید، تا به فرمان خدا باز گردد و گردن نهد» **(فَإِنْ بَعْثَتْ إِلَّا هُنَّا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبِغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ)**.

بدیهی است، اگر خون طائفه باگی و ظالم در این میان ریخته شود، بر گردن خود او است، و به اصطلاح خونشان هادر است، هر چند مسلمانند؛ زیرا فرض بر این است که نزاع در میان دو طائفه از مؤمنین روی داده است.

به این ترتیب، اسلام جلوگیری از ظلم و ستم را هر چند به قیمت جنگ با ظالم تمام شود، لازم شمرده، و بهای اجرای عدالت را از خون مسلمانان بالاتر دانسته است، و این در صورتی است که مسأله از طرق مسالمت‌آمیز حل نشود. سپس به بیان سومین دستور پرداخته، می‌گوید: «و اگر طایفه ظالم تسلیم حکم خدا شود و زمینه صلح فراهم گردد، در میان آن دو طبق اصول عدالت صلح برقرار سازید» **(فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ)**.

یعنی تنها به در هم شکستن قدرت طایفه ظالم قناعت نکنید، بلکه این پیکار باید زمینه‌ساز صلح، و مقدمه‌ای برای ریشه کن کردن عوامل نزاع و درگیری باشد، و گرنه باگذشتن زمان کوتاه یا طولانی، بار دیگر که ظالم در خود احساس

توانائی کند، بر می خیزد و نزاع را از سر می گیرد.

بعضی از مفسران، از تعبیر «بِالْعَدْلِ» استفاده کرده‌اند که: اگر در میان این دو گروه حقی پایمال شده، یا خونی ریخته شده که منشأ درگیری و نزاع گشته است، باید آن هم اصلاح شود، و گرنه «اصلاح بالعدل» نخواهد بود.^۱

واز آنجاکه تمایلات گروهی، گاهی افراد را به هنگام قضاوت و داوری به سوی یکی از «دو طایفه متخاصم» متمایل می‌سازد، و بی‌طرفی داوران را نقض می‌کند، قرآن در چهارمین و آخرین دستور، به مسلمانان هشدار داده که: «قسط و عدل و نفی هر گونه تبعیض را رعایت کنید، که خداوند عدالت پیشه‌گان را دوست دارد» «وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ».^۲

* * *

در آیه بعد، برای تأکید این امر و بیان علت آن می‌افزاید:

«مؤمنان برادر یکدیگرند، بنابراین در میان دو برادر خود، صلح را برقرار کنید» «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ».

همان اندازه که برای ایجاد صلح در میان دو برادر نسبی، تلاش و کوشش می‌کنید، باید در میان مؤمنان متخاصم نیز برای برقراری صلح به طور جدی و قاطع، وارد عمل شوید.

چه تعبیر جالب و گیرائی؟ که همه مؤمنان برادر یکدیگرند، و نزاع و درگیری میان آنها را درگیری میان برادران نامیده، که باید به زودی جای خود را

۱ - تفسیر «المیزان»، جلد ۱۸، صفحه ۲۴۲.

۲ - «مُقْسِطِينَ» از ماده «قسط» است، و آن در اصل به معنی سهم عادلانه است، و هنگامی که به صورت فعل ثلاشی مجرد استعمال شود (قسط بر وزن ضرب) به معنی ظلم کردن و گرفتن سهم عادلانه دیگری است، اما هنگامی که به صورت ثلاشی مزید به کار رود و «اقسط» گفته شود، به معنی عدالت و دادن سهم عادلانه هر کس به خود او است، در این که آیا قسط و عدل یک معنی دارند یا با هم متفاوتند، شرحی در جلد ششم، صفحه ۱۳۲ (ذیل آیه ۲۹ سوره «اعراف») آورده‌ایم.

به صلح و صفا بدهد.

و از آنجا که در بسیاری از اوقات «روابط» در این گونه مسائل جانشین «ضوابط» می‌شود، بار دیگر هشدار داده می‌افزاید: «تقوای الهی پیشه کنید، تا مشمول رحمت او شوید» **﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾**.
وبه این ترتیب، یکی از مهم‌ترین مسئولیت‌های اجتماعی مسلمانان در برابر یکدیگر، و در اجرای عدالت اجتماعی، با تمام ابعادش روشن می‌شود.

* * *

نکته‌ها:

۱- شرایط قتال اهل بغی (بغاء)

در فقه اسلامی در کتاب «جهاد»، بحثی تحت عنوان «قتال اهل البغی» مطرح است، که منظور از آن ستمگرانی است که بر ضد امام عادل و پیشوای راستین مسلمین قیام می‌کنند، برای آنها احکام فراوانی است که در آن باب آمده است.

اما بحثی که در آیه فوق مطرح است مطلب دیگری است، و آن نزاع و کشمکش‌هائی است که در میان دو گروه از مؤمنان رخ می‌دهد، و در آن نه قیام بر ضد امام معصوم است، و نه قیام بر ضد حکومت صالح اسلامی، هر چند بعضی از فقهاء یا مفسران خواسته‌اند از این آیه نیز استفاده کنند، ولی، به گفته «فضل مقداد» در «كنز العرفان» این استدلال خطأ است.^۱

چرا که قیام بر ضد امام معصوم عليه السلام موجب کفر است، در حالی که نزاع میان مؤمنان، تنها موجب فسق است نه کفر، لذا قرآن مجید در آیات فوق، هر دو گروه را مؤمن و برادر دینی یکدیگر نامیده است، به این ترتیب احکام «اهل بغی» را

۱- «كنز القرآن في فقه القرآن»، کتاب الجهاد، باب انواع اخر من الجهاد، جلد اول، صفحه ۲۸۶.

نمی‌توان به این گونه افراد تعمیم داد.

متأسفانه در فقه، بحثی پیرامون احکام این گروه نیافتیم، ولی آنچه از آیه فوق به ضمیمه قرائت دیگر، - مخصوصاً اشاراتی که در ابواب امر به معروف و نهی از منکر آمده است، - می‌توان استفاده کرد، «احکام» زیر است:

الف - اصلاح در میان گروه‌های متخاصم مسلمین یک امر واجب کفایی است.

ب - برای تحقق این امر، باید نخست از مراحل ساده‌تر شروع کرد، و به اصطلاح قاعدة «الاسهل فالاسهل» را رعایت نمود، ولی چنانچه مفید واقع نشود، مبارزه مسلحانه و جنگ و قتال نیز جائز، بلکه لازم است.

ج - خون‌های باعیان و متجاوزان که در این راه ریخته می‌شود و اموالی از آنها که از بین می‌رود، هدر است؛ زیرا به حکم شرع و انجام وظیفه واجب، واقع شده است، و اصل در این گونه موارد عدم ضمان است.

د - در مراحل اصلاح از طریق گفتگو، اجازه حاکم شرع لازم نیست، اما در مرحله شدت عمل، مخصوصاً آنجا که متهی به خونریزی می‌شود، بدون اجازه حکومت اسلامی و حاکم شرع جائز نیست، مگر در مواردی که به هیچ وجه دسترسی نباشد، که در اینجا «عدول مؤمنین» و افراد آگاه، تصمیم‌گیری می‌کنند.

ه - در صورتی که طایفه باعی و ظالم، خونی از «گروه مصلح» بریزد، و یا اموالی را از بین ببرد، به حکم شرع ضامن است، و در صورت وقوع قتل عمد، حکم قصاص جاری است، و همچنین در مورد خون‌هایی که از طایفه مظلوم ریخته شده و اموالی که تلف گردیده، حکم «ضمان» و «قصاص» ثابت است، و این که از کلمات بعضی استفاده می‌شود که: بعد از وقوع صلح، طایفه باعی و ظالم در برابر خون‌ها و اموالی که به هدر رفته مسئولیتی ندارند؛ چراکه در

آیه مورد بحث به آن اشاره نشده، درست نیست، و آیه در صدد بیان همه این مطلب نمی باشد، بلکه مرجع در این گونه امور، سایر اصول و قواعدی است که در ابواب قصاص و اتلاف آمده است.

و - چون هدف از این پیکار و جنگ، وادار کردن طایفة ظالم به قبول حق است، بنابراین، در این جنگ، موضوع اسیران جنگی، و غنائم، مطرح نخواهد بود؛ زیرا فرض این است که هر دو گروه مسلمانند، ولی اسیر کردن موقت، برای خاموش ساختن آتش نزاع، مانعی ندارد، اما بعد از صلح، بلاfacile اسیران باید آزاد شوند.

ز - گاه می شود هر دو طرف نزاع، باغی و ظالمند، اینها گروهی از قبیله دیگر را کشته و اموالی را برده‌اند، و آنها نیز همین کار را در مورد قبیله اول انجام داده‌اند، بی‌آنکه به مقدار لازم برای دفاع قناعت کنند، خواه هر دو به یک مقدار بغض و ستم کنند، یا یکی بیشتر و دیگری کمتر.

البته، حکم این مورد، در قرآن مجید با صراحة نیامده، ولی حکم آن را می توان از طریق الغاء خصوصیت، از آیه مورد بحث دریافت، و آن این که: وظیفة مسلمین این است: هر دو را صلح دهند، و اگر تن به صلح ندادند، با هر دو پیکار کنند تا به فرمان الهی گردن نهند، واحکامی که در بالا درباره باغی و متجاوز گفته شد، در مورد هر دو جاری است.

در پایان این سخن، باز تأکید می کنیم: حکم این باغیان، از کسانی که قیام بر ضد امام معصوم علیه السلام یا حکومت عادل اسلامی می کنند، جدا است، و گروه اخیر، احکام سخت‌تر و شدیدتری دارند که در فقه اسلامی در «كتاب الجهاد» آمده است.



۲- اهمیت اخوت اسلامی

جمله «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» که در آیات فوق آمده است، یکی از شعارهای اساسی و ریشه‌دار اسلامی است، شعاری بسیار گیرا، عمیق، مؤثر و پر معنی. دیگران وقتی می‌خواهند زیاد اظهار علاقه به هم مسلکان خود کنند، از آنان به عنوان «رفیق» یاد می‌کنند، ولی اسلام سطح پیوند علائق دوستی مسلمین را به قدری بالا برده، که به صورت نزدیک‌ترین پیوند دو انسان با یکدیگر، آن هم پیوندی بر اساس مساوات و برابری، مطرح می‌کند، و آن علاقه «دو برادر» نسبت به یکدیگر است.

روی این اصل مهم اسلامی، مسلمانان از هر نژاد و هر قبیله، و دارای هر زبان و هر سن و سال، با یکدیگر احساس عمیق برادری می‌کنند، هر چند یکی در شرق جهان زندگی کند، و دیگری در غرب.

در مراسم «حج»، که مسلمین از همه نقاط جهان در آن کانون توحید جمع می‌شوند، این علاقه و پیوند و همبستگی نزدیک، کاملاً محسوس است، و صحنه‌ای است از تحقق عینی این قانون مهم اسلامی.

به تعبیر دیگر، اسلام تمام مسلمان‌ها را در حکم یک خانواده می‌داند، و همه را خواهر و برادر یکدیگر خطاب کرده، نه تنها در لفظ و در شعار، که در عمل و تعهداتی متقابل نیز، همه خواهر و برادرند.

در روایات اسلامی نیز، روی این مسئله تأکید فراوان شده، و مخصوصاً جنبه‌های عملی آن ارائه گردیده است، که به عنوان نمونه چند حدیث پر محتوای زیر را از نظر می‌گذرانیم:

۱- در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام ﷺ آمده است: **الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ، لَا يَظْلِمُهُ، وَ لَا يَخْذُلُهُ، وَ لَا يُسَلِّمُهُ**: «مسلمان، برادر مسلمان است، هرگز به او ستم

نمی‌کند، دست از یاریش بر نمی‌دارد، و او را در برابر حوادث تنها نمی‌گذارد».^۱

۲ - در حدیث دیگری از همان حضرت ﷺ نقل شده: **مَثُلُ الْأَخْوَيْنِ مَثَلُ الْيَدَيْنِ يَغْسِلُ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى**: «دو برادر دینی، همانند دو دستند که هر کدام دیگری را می‌شوید»! (با یکدیگر کمال همکاری را دارند و عیوب هم را پاک می‌کنند).^۲

۳ - امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ، كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ، إِنِّي أَشْتَكَى شَيْئًا مِنْهُ وَجَدَ اللَّهُ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ، وَأَرْوَاحُهُمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ**: «مؤمن برادر مؤمن است، همگی به منزله اعضاء یک پیکرند، که اگر عضوی از آن به درد آید، دیگر عضوها را نماند قرار، و ارواح همگی آنها از روح واحدی گرفته شده».^۳

۴ - در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم: **الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ عَيْنُهُ وَ دَلِيلُهُ، لَا يَخُونُهُ، وَ لَا يَظْلِمُهُ، وَ لَا يَغْشُهُ، وَ لَا يَعِدُهُ عِدَةً فَيُخْلِفُهُ**: «مؤمن برادر مؤمن است، به منزله چشم او و راهنمای او است، هرگز به او خیانت نمی‌کند، و ستم روا نمی‌دارد، با او غش و تقلب نمی‌کند، و هر وعده‌ای را به او دهد، تخلف نخواهد کرد».^۴

در منابع حدیث معروف اسلامی، روایات زیادی در زمینه حق مؤمن بر برادر مسلمانش، و انواع حقوق مؤمنین بر یکدیگر، و ثواب دیدار برادران مؤمن و مصافحه، و معانقه، و یاد آنها کردن، و قلب آنها را مسروبر نمودن، و مخصوصاً بر آوردن حاجات مؤمنان و کوشش و تلاش در انجام این خواسته‌ها، و زدودن

۱ - «المحة البيضاء»، جلد ۲، صفحه ۲۲۲ (كتاب آداب الصحابة والمعاشرة، باب ۲).

۲ - «المحة البيضاء»، جلد ۲، صفحه ۲۱۹ (كتاب آداب الصحابة والمعاشرة، باب ۲).

۳ و ۴ - «أصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۱۲۲ (باب اخوة المؤمنين بعضهم لبعض، حدیث ۲ و ۳).

غم از دل‌ها و اطعام، و پوشاندن لباس و اکرام و احترام آنها، وارد شده است، که بخش‌های مهمی از آن را در «اصول کافی» در ابواب مختلف، تحت عناوین فوق می‌توان مطالعه کرد.

۵- در پایان این بحث، به روایتی اشاره می‌کنیم که از پیغمبر اکرم ﷺ درباره حقوق سی‌گانه مؤمن بر برادر مؤمنش نقل شده، که از جامع‌ترین روایات در این زمینه است:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِلْمُسْلِمِ عَلَى أَخِيهِ ثَلَاثُونَ حَقًا، لَا يَرَأَةَ لَهُ مِنْهَا إِلَّا
بِالْأَدَاءِ أَوِ الْعَفْوِ.

يَغْفِرُ زَلَّتُهُ، وَ يَرْحَمُ عَبْرَتُهُ، وَ يَسْتُرُ عَوْرَتُهُ، وَ يُقْبِلُ عَثْرَتُهُ، وَ يَقْبَلُ مَعْذِرَتُهُ،
وَ يَرْدُدُ غَيْبَتُهُ، وَ يُدِيمُ نَصِيبَتُهُ، وَ يَحْفَظُ خُلَّتُهُ، وَ يَرْعَى ذَمَّتُهُ، وَ يَعُودُ مَرْضَتُهُ،
وَ يَشْهَدُ مَيْتَهُ، وَ يُجِبُ دَعْوَتُهُ، وَ يَقْبَلُ هَدِيَّتُهُ، وَ يُكَافِئُ صِلَتُهُ، وَ يَشْكُرُ
نِعْمَتُهُ، وَ يُحْسِنُ نُصْرَتُهُ، وَ يَحْفَظُ حَلِيلَتُهُ، وَ يَقْضِي حَاجَتُهُ، وَ يَشْفَعُ مَسَأَتُهُ، وَ
يُسَمِّتُ عَطْسَتُهُ.

وَ يُرْشِدُ ضَالَّتُهُ، وَ يَرْدُدُ سَلَامَتُهُ، وَ يُطَبِّبُ كَلَامَتُهُ، وَ يُبَرِّ إِنْعَامَتُهُ، وَ يُصَدِّقُ
أَقْسَامَتُهُ، وَ يُوَالِي وَلِيَّهُ وَ لَا يَعْادِهِ، وَ يَنْصُرُهُ ظَالِمًا وَ مَظْلُومًا؛ فَإِنَّمَا نُصْرَتَهُ ظَالِمًا
فَيَرْدُدُهُ عَنْ ظُلْمِهِ، وَ إِنَّمَا نُصْرَتَهُ مَظْلُومًا تَبَعِينَهُ عَلَى أَخْذِ حَقِّهِ، وَ لَا يَسْلُمُهُ وَ
لَا يَخْذُلُهُ، وَ يُحِبُّ لَهُ مِنَ الْخَيْرِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ، وَ يَكْرَهُ لَهُ مِنَ الشُّرِّ مَا يَكْرَهُ
لِنَفْسِهِ؛

«پیامبر اسلام ﷺ فرمود: مسلمان بر برادر مسلمانش سی حق دارد، که برانت ذمه از آن حاصل نمی‌کند، مگر به ادای این حقوق، یا عفو کردن برادر مسلمان او: لغزش‌های او را ببخشد، در ناراحتی‌ها نسبت به او مهربان باشد، اسرار او را پنهان دارد، اشتباهات او را جبران کند، عذر او را بپذیرد، در برابر بدگویان از او

دفاع کند، همواره خیر خواه او باشد، دوستی او را پاسداری کند، پیمان او را رعایت کند، در حال مرض از او عیادت کند.

در حال مرگ به تشییع او حاضر شود، دعوت او را اجابت کند، هدیه او را بپذیرد، عطای او را جزا دهد، نعمت او را شکر گوید، در یاری او بکوشد، ناموس او را حفظ کند، حاجت او را برآورد، برای خواسته‌اش شفاعت کند، و عطسه‌اش را تحيیت گوید.

گمشده‌اش را راهنمائی کند، سلامش را جواب دهد، گفتة او را نیکو شمرد، انعام او را خوب قرار دهد، سوگندهاش را تصدیق کند، دوستش را دوست دارد و با او دشمنی نکند، در یاری او بکوشد، خواه ظالم باشد یا مظلوم: اما یاری او در حالی که ظالم باشد به این است که، او را از ظلمش باز دارد، و در حالی که مظلوم است به این است که، او را در گرفتن حقش کمک کند.

او را در برابر حوادث تنها نگذارد، آنچه را از نیکی‌ها برای خود دوست دارد، برای او هم دوست بدارد، و آنچه از بدی‌ها برای خود نمی‌خواهد، برای او نیز نخواهد».^۱

به هر حال، یکی از حقوق مسلمانان بر یکدیگر، یاری کردن و اصلاح «ذات البین» است به ترتیبی که در آیات و روایت فوق آمده (در زمینه اصلاح «ذات البین» بحث دیگری در جلد هفتم، صفحه ۸۳ به بعد، ذیل آیه اول سوره «انفال» داشتیم).

* * *

^۱ - «بحار الانوار». جلد ۷۴، صفحه ۲۲۶.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يُسْخِرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا
۱۱

مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا

أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنابِزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الِإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَ

مَنْ لَمْ يَتَبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظُّنُنِ إِنَّ بَعْضَ الظُّنُنِ إِثْمٌ وَ

لَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُّحُبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ

أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرْهُتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَابُ رَحِيمٌ

ترجمه:

۱۱ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند؛ و نه زنانی زنان دیگر را، شاید آنان بهتر از اینان باشند؛ و یکدیگر را مورد طعن و عیب‌جوئی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یکدیگر را یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی پس از ایمان نام کفرآمیز بگذارید؛ و آنها که توبه نکنند، ظالم و ستمگرن!

۱۲ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید؛ و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مردۀ خود را بخورد؟! (به یقین) همه شما از این امر کراحت دارید؛ تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه‌پذیر و مهربان است!

شأن نزول:

مفسران برای این آیات شأن نزول‌های مختلفی نقل کرده‌اند از جمله این که: جمله «لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ» درباره «ثابت بن قيس» (خطبی پیامبر ﷺ) نازل شده است که گوش‌هایش سنگین بود، و هنگامی که وارد مسجد می‌شد، کنار دست پیامبر ﷺ برای او جائی باز می‌کردند، تا سخن حضرت را بشنود، روزی وارد مسجد شد، در حالی که مردم از نماز فراغت پیدا کرده، و جای خود نشسته بودند، او جمعیت را می‌شکافت و می‌گفت: جا بدھید! جا بدھید! نابه یکی از مسلمانان رسید، به او گفت: همینجا بنشین! او پشت سرش نشست، اما خشمگین شد، هنگامی که هوا روشن گشت، «ثابت» به آن مرد گفت: کیستی؟ او نام خود را برد و گفت فلان کس هستم، «ثابت» گفت: فرزند فلان زن؟! و در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می‌بردند، یاد کرد، آن مرد شرمگین شد و سر خود را به زیر انداخت، آیه نازل شد و مسلمانان را از این گونه کارهای زشت نهی کرد.

و گفته‌اند: «وَ لَا نِسَاءٌ مِّنْ نِسَاءٍ» درباره «ام سلمه» نازل گردید، که بعضی از همسران پیامبر ﷺ او را به خاطر لباس مخصوصی که پوشیده بود، یا به خاطر کوتاهی قدش، مسخره کردند، آیه نازل شد و آنها را از این عمل بازداشت.

و نیز گفته‌اند: جمله «وَ لَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً» درباره دو نفر از اصحاب رسول الله ﷺ است که رفیقشان «سلمان» را غیبت کردند؛ زیرا او را به خدمت پیامبر ﷺ فرستاده بودند تا غذائی برای آنها بیاورد، پیامبر ﷺ «سلمان» را به سراغ «اسامة بن زید» که مسئول «بیت المال» بود فرستاد، «اسامه» گفت: الان چیزی ندارم، آن دو نفر از «اسامه» غیبت کردند و گفتند: او بخل ورزیده و درباره «سلمان» گفتند: اگر او را به سراغ چاه «سمیحه» (چاه پر آبی بود) بفرستیم، آب

آن فروکش خواهد کرد! سپس خودشان به راه افتادند تا نزد «اسامه» بیایند، و درباره موضوع کار خود، تجسس کنند، پیامبر ﷺ فرمود: من آثار خوردن گوشت در دهان شما می‌بینم، عرض کردند: ای رسول خدا ﷺ ما امروز مطلقاً گوشت نخورده‌ایم! فرمود: آری، گوشت «سلمان» و «اسامه» را می‌خوردید، آیه نازل شد و مسلمانان را از غیبت نهی کرد.^۱

* * *

تفسیر:

استهزا، بدگمانی، غیبت، تجسس، و القاب زشت ممنوع!

از آنجاکه قرآن مجید در این سوره به ساختن جامعه اسلامی بر اساس معیارهای اخلاقی پرداخته، پس از بحث درباره وظائف مسلمانان در مورد نزاع و مخاصمه گروههای مختلف اسلامی، در آیات مورد بحث، شرح قسمتی از ریشه‌های این اختلافات را بیان نموده، تا با قطع آنها، اختلافات نیز بر چیده شود، و درگیری و نزاع پایان گیرد.

در هر یک از دو آیه فوق، به سه قسمت از اموری که می‌تواند جرقه‌ای برای روشن کردن آتش جنگ و اختلاف باشد، با تعبیراتی صريح و گویا اشاره کرده. نخست می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما، گروه دیگری را استهزا کند» «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخِرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ». چه این که: «شاید آنها که مورد سخریه قرار گرفته‌اند از اینها بهتر باشند» «عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ».

«همچنین هیچ گروهی از زنان، نباید زنان دیگری را مورد سخریه قرار

۱- تفسیر «مجمع البیان»، جلد ۹، صفحه ۱۲۵ - «قرطبی» نیز در تفسیر خود این شأن نزول را با تفاوتی نقل کرده است.

دهند، چرا که ممکن است آنها از اینها بهتر باشند» «وَ لِأَنِسَاءَ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ».

در اینجا مخاطب مؤمناند، اعم از مردان و زنان، قرآن به همه هشدار می‌دهد که از این عمل رشت بپرهیزن؛ چرا که سرچشمۀ استهزا و سخریه، همان حس خود بر تربیتی و کبر و غرور است، که عامل بسیاری از جنگ‌های خونین در طول تاریخ بوده.

و این «خود بر تربیتی» بیشتر، از ارزش‌های ظاهری و مادی سرچشمۀ می‌گیرد، مثلاً فلان کس خود را از دیگری ثروتمندتر، زیباتر، یا از قبیله‌ای سرشناس‌تر می‌شمرد، و احياناً این پندار که از نظر علم و عبادت و معنویات از فلان جمعیت برتر است، او را وادار به سخریه می‌کند، در حالی که معیار ارزش در پیشگاه خداوند تقوا است، و این بستگی به پاکی قلب و نیت و تواضع و اخلاق و ادب دارد.

هیچ کس نمی‌تواند بگوید: من در پیشگاه خدا از فلان کس برترم، و به همین دلیل، تحقیر دیگران، و خود را برتر شمردن، یکی از بدترین کارها، و رشت‌ترین عیوب اخلاقی است که بازتاب آن در تمام زندگی انسان‌ها ممکن است آشکار شود.

سپس در دومین مرحله می‌فرماید: «وَ يَكْدِيْكَر رَا مُورَد طَعْنٍ وَ عَيْبٍ جَوَئِيٍّ قرار نَدَهِيد» «وَ لَا تَلْمِيْزُوا أَنْفُسَكُمْ».

«لَا تَلْمِيْزُوا» از ماده «لمز» (بر وزن طنز)، به معنی عیب‌جوئی و طعنه زدن است، وبعضی فرق میان «همز» و «لمز» را چنین گفته‌اند: «لمز»، شمردن عیوب افراد است در حضور آنها، و «همز»، ذکر عیوب در غیاب آنها است، و نیز گفته‌اند که «لمز» عیب‌جوئی با چشم و اشاره است، در حالی که «همز»

عیب جوئی با زبان است (شرح بیشتر پیرامون این موضوع به خواست خدا در تفسیر سوره «همزه» خواهد آمد).

جالب این که، قرآن در این آیه با تعبیر «انْفُسَكُمْ» به وحدت و یکپارچگی مؤمنان اشاره کرده، و اعلام می‌دارد: همه مؤمنان به منزله نفس واحدی هستند، و اگر از دیگری عیب جوئی کنید، در واقع از خودتان عیب جوئی کرده‌اید! و بالاخره در مرحله سوم می‌افزاید: «و يكديگر را با القاب زشت و ناپسند ياد نکنيد» «وَلَا تَنَابِرُوا إِلَيْالْقَابِ».

بسیاری از افراد بی‌بند و بار در گذشته و حال، اصرار داشته و دارند که بر دیگران القاب زشتی بگذارند، و از این طریق آنها را تحقیر کنند، شخصیت‌شان را بکویند، و یا احیاناً از آنان انتقام گیرند، و یا اگر کسی در سابق کار بدی داشته، سپس توبه کرده و کاملاً پاک شده، باز هم لقبی که بازگو کننده وضع سابق باشد، بر او بگذارند.

اسلام، صریحاً از این عمل زشت نهی می‌کند، و هر اسم و لقبی را که کوچک‌ترین مفهوم نامطلوبی دارد، و مایه تحقیر مسلمانی است، ممنوع شمرده. در حدیثی آمده است: «روزی «صفیه» دختر «حیی بن اخطب» (همان زن یهودی که بعد از ماجرای «فتح خیر» مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام ﷺ در آمد) خدمت پیامبر ﷺ آمد در حالی که اشک می‌ریخت، پیامبر ﷺ از ماجرا پرسید، گفت: «عاشه» مرا سرزنش می‌کند و می‌گوید: ای یهودی زاده! پیامبر ﷺ فرمود: چرا نگفتی پدرم «هارون» است، و عمومیم «موسى»، و همسرم «محمد» ﷺ؟ و در اینجا بود که این آیه نازل شد.^۱

به همین جهت، در پایان آیه می‌افزاید: «بسیار بد است که بر کسی بعد از

۱- «مجمع البیان»، جلد ۹، صفحه ۱۳۶.

ایمان آوردن نام کفر بگذارند» **﴿بِئْشَ الْإِشْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾**. بعضی در تفسیر این جمله، احتمال دیگری داده‌اند، و آن این که: خداوند مؤمنان را نیز می‌کند از این که بعد از ایمان به خاطر عیب‌جوئی مردم، نام فسق را بر خود پذیرند.

ولی تفسیر اول، با توجه به صدر آیه، و شأن نزولی که ذکر شد مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

و در پایان آیه، برای تأکید بیشتر می‌فرماید: «وَ آنَهَا كَهْ توبَهْ نَكْنَنَدْ وَ ازْ اينْ اعْمَالْ دَسْتْ بَرْ نَدَارَنَدْ ظَالِمْ وَ سَتَمْگَرَنَدْ» **﴿وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾**. چه ظلمی از این بدتر، که انسان با سخنان نیش‌دار، و تحقیر و عیب‌جوئی، قلب مردم با ایمان را که مرکز عشق خدا است، بیازارد، و شخصیت و آبروی آنها را که سرمایه بزرگ زندگی آنان است، از بین ببرد.

* * *

گفتیم: در هر یک از دو آیه مورد بحث، سه حکم اسلامی در زمینه مسائل اخلاق اجتماعی مطرح شده، احکام سه‌گانه آیه اول به ترتیب: عدم سخریه، و ترک عیب‌جوئی، و تنازع به القاب بود، و احکام سه‌گانه آیه دوم به ترتیب: اجتناب از گمان بد، تجسس و غیبت است.

در این آیه نخست می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است»! **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظُّنُونِ إِنَّ بَعْضَ الظُّنُونِ إِثْمٌ﴾**.

منظور از «کثیراً مِنَ الظُّنُونِ» گمان‌های بد است که نسبت به گمان‌های خوب در میان مردم بیشتر است، لذا از آن تعبیر به «کثیر» شده، و گرنه «حسن ظن و گمان خیر» نه تنها ممنوع نیست، بلکه مستحسن است، چنان که قرآن مجید در

آیه ۱۲ سوره «نور» می‌فرماید: **لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا**: «چرا هنگامی که این (تهمت) را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود (و کسی که همچون خود آنها بود) گمان خیر نبردند»؟!

قابل توجه این که: نهی از «کثیری» از گمان‌ها شده، ولی در مقام تعلیل می‌گوید، زیرا «بعضی» از گمان‌ها گناه است، این تفاوت تعبیر، ممکن است از این جهت باشد که گمان‌های بد، بعضی مطابق واقع است، و بعضی مخالف واقع، آنکه مخالف واقع است مسلمان گناه است، ولذا تعبیر به «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» شده است، بنابراین وجود همین گناه کافی است که از همه بپرهیزد.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که گمان بد و خوب، غالباً اختیاری نیست، یعنی بر اثر یک سلسله مقدمات که از اختیار انسان بیرون است در ذهن منعکس می‌شود، بنابراین چگونه می‌شود از آن نهی کرد؟!

پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می‌شود:

۱ - منظور از این نهی، نهی از ترتیب آثار است، یعنی هر گاه گمان بدی نسبت به مسلمانی در ذهن شما پیدا شد، در عمل کوچک‌ترین اعتمانی به آن نکنید، طرز رفتار خود را دگرگون نسازید، و مناسبات خود را با طرف تغییر ندهید، بنابراین، آنچه گناه است ترتیب اثر دادن به گمان بد می‌باشد.

لذا در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام ﷺ می‌خوانیم: **ثَلَاثٌ فِي الْمُؤْمِنِ لَا يَسْتَحْسِنُ، وَ لَهُ مِنْهُنَّ مَخْرَجٌ، فَمَخْرَجُهُ مِنْ سُوءِ الظَّنِّ أَنْ لَا يُحَقِّقَهُ**: «سه چیز است که وجود آن در مؤمن پسندیده نیست، و راه فرار دارد، از جمله سوء ظن است که راه فرارش این است به آن جامه عمل نپوشاند».^۱

۲ - انسان می‌تواند با تفکر روی مسائل مختلفی، گمان بد را در بسیاری از

۱ - «محجة البيضاء»، جلد ۵، صفحه ۲۶۹

موارد، از خود دور سازد، به این ترتیب که در راه‌های حمل بر صحت بیندیشد، و احتمالات صحیحی را که در مورد آن عمل وجود دارد، در ذهن خود مجسم سازد، و تدریجاً بر گمان بد غلبه کند.

بنابراین، گمان بد چیزی نیست که همیشه از اختیار آدمی بیرون باشد. لذا در روایات دستور داده شده که: «اعمال برادرت را بر نیکوترين وجه ممکن، حمل کن، تا دليلی بر خلاف آن قائم شود، و هرگز نسبت به سخنی که از برادر مسلمانت صادر شده، گمان بد میر، مادام که می‌توانی محمول نیکی برای آن بیابی»: (فَالْأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ حَتَّى يَأْتِيَكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ وَ لَا تَظْنَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءًا وَ أَنْتَ تَحْدُّ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمِلاً).^۱

به هر حال، این دستور اسلامی، یکی از جامع‌ترین و حساب شده‌ترین دستورها در زمینه روابط اجتماعی انسان‌ها است، که مسئله امنیت را به طور کامل در جامعه تضمین می‌کند و شرح آن در بحث نکات خواهد آمد.
سپس، در دستور بعد، مسئله «نهی از تجسس» را مطرح کرده، می‌فرماید: «و هرگز در کار دیگران تجسس نکنید» (وَ لَا تَجَسِّسُوا).

«تجسس» و «تحسّس» هر دو به معنی جستجوگری است، ولی اولی معمولاً در امور نامطلوب می‌آید، و دومی غالباً در امر خیر، چنان که «یعقوب» به فرزندانش دستور می‌دهد: يَا بَنَيَّ اذْهِبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ: «پسرانم! بروید، و از یوسف و برادرش جستجو کنید».^۲

در حقیقت، گمان بد، عاملی است برای جستجوگری، و جستجوگری،

۱ - «اصول کافی»، جلد ۲، باب «التهمة و سوء الفلن»، حدیث ۳ - شبیه همین معنی در «نهج البلاغه» با تفاوت مختصری آمده است (کلمات قصار، کلمه ۲۶۰).

۲ - یوسف، آیه ۸۷

عاملی است برای کشف اسرار و رازهای نهانی مردم، و اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که رازهای خصوصی آنها فاش شود.

و به تعبیر دیگر، اسلام می‌خواهد مردم در زندگی خصوصی خود از هر نظر در امنیت باشند. بدینهی است اگر اجازه داده شود هر کس به جستجوگری درباره دیگران بر خیزد، حیثیت و آبروی مردم بر باد می‌رود، و جهنمه به وجود می‌آید که همه افراد اجتماع در آن معذب خواهند بود.

البته این دستور، منافاتی با وجود دستگاه‌های اطلاعاتی در حکومت اسلامی برای مبارزه با توطئه‌ها نخواهد داشت، ولی این بدان معنی نیست که این دستگاه‌ها حق دارند در زندگی خصوصی مردم جستجوگری کنند، چنان که به خواست خدا شرح داده خواهد شد.

و بالاخره در سومین و آخرین دستور، که در حقیقت معلول و نتیجه دو برنامه قبل است می‌فرماید: «هیچ کدام از شما دیگری را غیبت نکند» **«وَ لَا يَغْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًاً»**.

و به این ترتیب گمان بد، سرچشمه تجسس، و تجسس، موجب افشاری عیوب و اسرار پنهانی، و آگاهی بر این امور، سبب غیبت می‌شود، که اسلام از معلول و علت، همگی نهی کرده است.

و برای این که قبح و زشتی این عمل را کاملاً مجسم کند، آن را در ضمن یک مثال گویا ریخته، می‌گوید: «آیا هیچ یک از شما دوست دارد گوشت برادر مردۀ خود را بخورد؟! **«أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا»**. «به یقین همه شما از این امر کراحت دارید» **«فَكَرِهُتُمُوهُ»**.

آری، آبروی برادر مسلمان، همچون گوشت تن او است، و ریختن این آبرو به وسیله غیبت، و افشاری اسرار پنهانی، همچون خوردن گوشت بدن او است، و

تعبیر به «مرده» به خاطر آن است که «غیبت»، در غیاب افراد صورت می‌گیرد، که همچون مردگان قادر بر دفاع از خویشتن نیستند. و این ناجوانمردانه ترین ستمی است انسان درباره برادر خود، روا دارد.

آری، این تشبيه، بيانگر زشتی فوق العادة غیبت و گناه عظیم آن است. در روایات اسلامی - چنان که خواهد آمد - نیز، اهمیت فوق العاده‌ای به مسئله «غیبت» داده شده است، و کمتر گناهی است که مجازات آن از نظر اسلام تا این حد سنگین باشد.

و از آنجا که ممکن است، افرادی آلوده به بعضی از این گناهان سه‌گانه باشند، و با شنیدن این آیات متنبه شوند، و در صدد جبران بر آیند، در پایان آیه راه را به روی آنها گشوده، می‌فرماید: «تقوای الهی، پیشه کنید و از خدا بترسید، که خداوند توبه پذیر و مهربان است» «وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَابُ رَحِيمٌ». نخست باید روح تقوا و خدا ترسی زنده شود، و به دنبال آن توبه از گناه صورت گیرد، تا لطف و رحمت الهی شامل حال آنها شود.

* * *

نکته‌ها:

۱- امنیت کامل و همه جانبه اجتماعی

دستورهای ششگانه‌ای که در دو آیه فوق مطرح شده، (نهی از سخریه، عیب‌جوئی، القاب زشت، گمان بد، تجسس، و غیبت) هرگاه به طور کامل در یک جامعه پیاده شود، آبرو و حیثیت افراد جامعه را از هر نظر بیمه می‌کند، نه کسی می‌تواند به عنوان خود بر تربیتی، دیگران را وسیله تفریح و سخریه قرار دهد، و نه می‌تواند زبان به عیب‌جوئی این و آن بگشايد، و نه با القاب زشت،

حرمت و شخصیت افراد را در هم بشکند.

نه حق دارد حتی گمان بد ببرد، نه در زندگی خصوصی افراد به جستجو پردازد، و نه عیب پنهانی آنها را برای دیگران فاش کند.

به تعبیر دیگر، انسان چهار سرمایه دارد که همه آنها باید در دژهای این قانون قرار گیرد و محفوظ باشد: جان، و مال، و ناموس، و آبرو.

تعبارات آیات فوق و روایات اسلامی، نشان می‌دهد: آبرو و حیثیت افراد،

همچون مال و جان آنها است، بلکه از بعضی جهات، مهم‌تر است!

اسلام می‌خواهد در جامعه اسلامی، امنیت کامل حکم فرما باشد، نه تنها مردم در عمل و با دست به یکدیگر هجوم نکنند، بلکه از نظر زبان مردم، و از آن بالاتر از نظر اندیشه و فکر آنان نیز در امان باشند، و هر کس احساس کند دیگری، حتی در منطقه افکار خود، تیرهای تهمت را به سوی او نشانه‌گیری نمی‌کند، و این امنیتی است در بالاترین سطح، که جز در یک جامعه مذهبی و مؤمن امکان پذیر نیست.

پیغمبر گرامی ﷺ در حدیثی می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَ مَالَهُ وَ عِرْضَهُ، وَ أَنْ يُظْنَ بِهِ ظَنَّ السُّوءِ: «خداؤند خون و مال و آبروی مسلمان را بر دیگران حرام کرده، و همچنین گمان بد درباره او بردن».^۱

گمان بد، نه تنها به طرف مقابل و حیثیت او لطمہ وارد می‌کند، بلکه برای صاحب آن نیز بلائی است بزرگ؛ زیرا سبب می‌شود که او را از همکاری با مردم و تعاون اجتماعی برکنار کند، و دنیائی و حشتناک، آکنده از غربت و انزوا فراهم سازد، چنان که در حدیثی از امیر مؤمنان علیؑ آمده است: مَنْ لَمْ يُحِسِّنْ ظَنَّهُ اسْتَوْحَشَ مِنْ كُلَّ أَحَدٍ: «کسی که گمان خویش را نیک نگرداند (گمان بد داشته

۱ - «المحة البيضاء»، جلد ۵، صفحه ۲۶۸

باشد) از همه کس می‌ترسد و وحشت دارد^۱).

به تعبیر دیگر: چیزی که زندگی انسان را از حیوانات جدا می‌کند، و به آن رونق و حرکت و تکامل می‌بخشد، روح تعاون و همکاری دسته جمعی است، و این در صورتی امکان پذیر است که اعتماد و خوشنی بر مردم حاکم باشد، در حالی که سوء ظن، پایه‌های این اعتماد را در هم می‌کوبد، پیوندهای تعاون را از بین می‌برد و روح اجتماعی را تضعیف می‌کند.

نه تنها سوء ظن، که مسأله تجسس و غیبت نیز چنین است.

افراد بدین، از همه چیز می‌ترسند، و از همه کس وحشت دارند، و نگرانی جانکاهی دائمًا بر روح آنها مستولی است، نه می‌توانند یار و مونسی غم‌خوار پیدا کنند، و نه شریک و همکاری برای فعالیت‌های اجتماعی، و نه یار و یاوری برای روز درمانگی.

توجه به این نکته نیز لازم است که منظور از «ظن» در اینجا، گمان‌های بی‌دلیل است، بنابراین در مواردی که گمان، متکی به دلیل، یعنی ظن معتبر باشد، از این حکم مستثنی است، مانند گمانی که از شهادت دو نفر عادل حاصل می‌شود.

* * *

۲- تجسس نکنید!

دیدیم، قرآن با صراحة تمام، «تجسس» را در آیه فوق منع نموده، و از آنجا که هیچ گونه قيد و شرطی برای آن قائل نشده، نشان می‌دهد که جستجوگری در کار دیگران و تلاش برای افشاء اسرار آنها گناه است، ولی البته قرائتی که در داخل و خارج آیه است، نشان می‌دهد که این حکم، مربوط به زندگی شخصی و

۱- «غَرِّ الْحُكْمِ»، صفحه ۶۹۷، حدیث ۵۲۲۳.

خصوصی افراد است، و در زندگی اجتماعی تا آنجا که تأثیری در سرنوشت جامعه نداشته باشد، نیز این حکم صادق است.

اما روشن است، آنجا که ارتباطی با سرنوشت دیگران و کیان جامعه پیدا می‌کند، مسأله شکل دیگری به خود می‌گیرد، لذا شخص پیغمبر ﷺ مأمورانی برای جمع آوری اطلاعات قرار داده بود، که از آنها به عنوان «عيون» تعبیر می‌شود، تا آنچه را ارتباط با سرنوشت جامعه اسلامی در داخل و خارج داشت برای او گردآوری کنند.

و نیز به همین دلیل، حکومت اسلامی می‌تواند مأموران اطلاعاتی داشته باشد، یا سازمان گسترهای برای گردآوری اطلاعات تأسیس کند، و آنجا که بیم توطئه بر ضد جامعه، و یا به خطر انداختن امنیت و حکومت اسلامی می‌رود به تجسس بر خیزند، و حتی در داخل زندگی خصوصی افراد جستجوگری کنند. ولی، این امر، هرگز نباید بهانه‌ای برای شکستن حرمت این قانون اصیل اسلامی شود، و افرادی به بهانه «توطئه» و «اخلال به امنیت»، به خود اجازه دهنده به زندگی خصوصی مردم یورش برند، نامه‌های آنها را باز کنند، تلفن‌ها را کترل نمایند و وقت و بی وقت به خانه آنها هجوم آورند.

خلاصه این که: مرز میان «تجسس» و «به دست آوردن اطلاعات لازم برای حفظ امنیت جامعه»، بسیار دقیق و ظریف است، و مسئولین اداره امور اجتماع، باید دقیقاً مراقب این مرز باشند، تا حرمت اسرار انسان‌ها حفظ شود، و هم امنیت جامعه و حکومت اسلامی به خطر نیفتند.

* * *

۳- غیبت از بزرگ‌ترین گناهان است

گفتم: سرمایه بزرگ انسان در زندگی، حیثیت و آبرو و شخصیت او است، و

هر چیز آن را به خطر بیندازد، مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت، از ترور شخص، مهم‌تر محسوب می‌شود، و اینجا است که گاه گناه آن از قتل نفس، نیز سنگین‌تر است.

یکی از فلسفه‌های تحریم غیبت این است که: این سرمایه بزرگ بر باد نرود، و حرمت اشخاص در هم نشکند، و حیثیت آنها را لکه‌دار نسازد، و این مطلبی است که اسلام آن را با اهمیت بسیار تلقی می‌کند. نکته دیگر این که، «غیبت»، «بد بینی» می‌آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می‌کند، سرمایه اعتماد را از بین می‌برد، و پایه‌های تعاقن و همکاری را متزلزل می‌سازد.

می‌دانیم اسلام برای وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی، و انسجام و استحکام آن، اهمیت فوق العاده‌ای قائل است، هر چیز این وحدت را تحکیم کند، مورد علاقه اسلام است، و هر چیز آن را تضعیف نماید، منفور است، و غیبت یکی از عوامل مهم تضعیف است.

از اینها گذشته، «غیبت» بذر کینه و عداوت را در دل‌ها می‌پاشد، و گاه سرچشمۀ نراع‌های خونین و قتل و کشتار می‌گردد.

خلاصه این که: اگر در اسلام غیبت به عنوان یکی از بزرگ‌ترین گناهان کبیره شمرده شده، به خاطر آثار سوء فردی و اجتماعی آن است.

در روایات اسلامی، تعبیراتی بسیار تکان دهنده در این زمینه دیده می‌شود، که نمونه‌ای از آن را ذیلاً می‌آوریم:

پیغمبر گرامی اسلام ﷺ فرمود: إِنَّ الدَّرْهَمَ يُصِيبُهُ الرَّجُلُ مِنَ الرِّبَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْخَطِيئَةِ مِنْ سِتٍّ وَ ثَلَاثِينَ زَنِيَّةً، يَرْزِنُهَا الرَّجُلُ! وَ أَرْبَى الرِّبَا عِرْضُ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ! «درهمی که انسان از ربا به دست می‌آورد، گناهش نزد

خدا از سی و شش زنا بزرگ تراست! و از هر ربا بالاتر، آبروی مسلمان است»!^۱
این مقایسه، به خاطر آن است که «زنا» هر اندازه قبیح و زشت است، جنبه
«حق الله» دارد، ولی «رباخواری»، و از آن بدتر ریختن آبروی مردم از طریق
غیبت، یا غیر آن، جنبه «حق الناس» دارد.

در حدیث دیگری آمده است: روزی پیامبر ﷺ با صدای بلند خطبه خواند و
فریاد زد: يَا مَعْشَرَ مَنْ أَمَنَ بِلِسَانِهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ لَا تَغْتَأْبُوا الْمُسْلِمِينَ، وَ
لَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ، فَإِنَّمَا مَنْ تَتَّبِعَ عَوْرَةَ أَخِيهِ تَتَّبِعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ، وَ مَنْ تَتَّبِعَ اللَّهُ
عَوْرَتَهُ يَفْضَحَهُ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ؟! «ای گروهی که به زبان ایمان آورده اید و نه با
قلب! غیبت مسلمانان نکنید، و از عیوب پنهانی آنها جستجو ننمایید، زیرا کسی
که در امور پنهانی برادر دینی خود جستجو کند، خداوند اسرار او را فاش
می سازد، و در دل خانه اش رسوايش می کند»!^۲

و در حدیث دیگری آمده است که خداوند به «موسى» و حی فرستاد: مَنْ
مَاتَ تَائِبًا مِنَ الْغِيَّبَةِ فَهُوَ أَخْرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ، وَ مَنْ مَاتَ مُصِرًّا عَلَيْهَا فَهُوَ أَوَّلُ
مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ! «کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه کرده باشد، آخرين
کسی است که وارد بهشت می شود، و کسی که بمیرد در حالی که اصرار بر آن
داشته باشد، اولین کسی است که وارد دوزخ می گردد»!^۳

و نیز در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام ﷺ می خوانیم: الْغِيَّةُ أَسْرَعُ فِي دِينِ
الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ مِنَ الْأَكْلَةِ فِي جَوْفِهِ! «تأثیر غیبت در دین مسلمان، از خوره در
جسم او سریع تر است»!^۴

۱- «المحة البيضاء»، جلد ۵، صفحه ۲۵۲.

۲- «المحة البيضاء»، جلد ۵، صفحه ۲۵۲.

۳- «المحة البيضاء»، جلد ۵، صفحه ۲۵۲.

۴- «اصول کافی»، جلد ۲، باب الغيبة، حدیث ۱ («آكله» بروزن قابل، یک نوع بیماری است که گوشت تن را
می خورد).

این تشییه، نشان می‌دهد که غیبت، همانند خوره، که گوشت تن را می‌خورد و متلاشی می‌کند، به سرعت ایمان انسان را برابر باشد می‌دهد، و با توجه به این که انگیزه‌های غیبت، اموری همچون حسد، تکبر، بخل، کینه‌توزی، انحصار طلبی و مانند این صفات زشت و نکوهیاده است، روشن می‌شود که چرا غیبت و از بین بردن آبرو و احترام مسلمانان از این طریق، این چنین ایمان انسان را برابر باشد (دقیق کنید).

روایات در این زمینه در منابع اسلامی بسیار زیاد است، که با ذکر حدیث دیگری این بحث را پایان می‌دهیم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رَوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْئًا وَ هَذِهِ مُرْوَّتَهُ لَيَسْقُطُ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ! «کسی که به منظور عیوب جوئی و آبرویزی مؤمنی سخنی نقل کند، تا او را از نظر مردم بیندازد، خداوند او را از ولایت خودش بیرون کرده، به سوی ولایت شیطان می‌فرستد، و اما شیطان هم او را نمی‌پذیرد»!^۱

تمام این تأکیدات، و عبارات تکان دهنده، به خاطر اهمیت فوق العاده‌ای است که اسلام برای حفظ آبرو، و حیثیت اجتماعی مؤمنان، قائل است، و نیز به خاطر تأثیر مخربی است که غیبت در وحدت جامعه، و اعتماد متقابل و پیوند دل‌های دارد، و از آن بدتر این که، «غیبت» عاملی است برای دامن زدن به آتش کینه و عداوت و دشمنی و نفاق و اشاعه فحشاء در سطح اجتماع؛ چرا که وقتی عیوب پنهانی مردم از طریق غیبت آشکار شود، اهمیت و عظمت گناه از میان می‌رود، و آلودگی به آن آسان می‌شود.

* * *

۱ - «وسائل الشیعه»، جلد ۸، باب ۱۵۷، حدیث ۲، صفحه ۸۰۸

۴- مفهوم غیبت

«غیبت» چنان که از اسمش پیدا است، این است که: در غیاب کسی سخنی گویند، متهی سخنی که عیبی از عیوب او را فاش سازد، خواه این عیب جسمانی باشد، یا اخلاقی، در اعمال او باشد یا در سخشن، و حتی در اموری که مربوط به او است، مانند لباس، خانه، همسر و فرزندان و مانند اینها.

بنابراین، اگر کسی صفات ظاهر و آشکار دیگری را بیان کند، غیبت نخواهد بود. مگر این که: قصد مذمت و عیب‌جوئی داشته باشد که در این صورت حرام است، مثل این که: در مقام مذمت بگوید: آن مرد نایینا، یا کوتاه قد، یا سیاه‌رنگ یا کوسه!

به این ترتیب، ذکر عیوب پنهانی، به هر قصد و نیتی که باشد، غیبت و حرام است، و ذکر عیوب آشکار، اگر به قصد مذمت باشد، آن نیز حرام است، خواه آن را در مفهوم غیبت وارد بدانیم یا نه.

اینها همه در صورتی است که این صفات واقعاً در طرف باشد، اما اگر صفتی اصلاً وجود نداشته باشد، داخل در عنوان «تهمت» خواهد بود، که گناه آن به مراتب شدیدتر و سنگین‌تر است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: **الْغِيَّبَةُ أَنْ تَقُولَ فِي أَخِيَّكَ مَا سَتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَمَّا الْأَمْرُ الظَّاهِرُ فِيهِ مِثْلُ الْحِدَةِ وَ الْعَجَلَةِ فَلَا وَالْبَهْتَانُ أَنْ تَقُولَ فِيهِ مَا لَيْسَ فِيهِ**: «غیبت آن است که درباره برادر مسلمانت چیزی را بگوئی که خداوند پنهان داشته، و اما چیزی که ظاهر است، مانند تندخوئی و عجله، داخل در غیبت نیست، اما بهتان این است که چیزی را بگوئی که در او وجود ندارد».^۱ و از اینجا روشن می‌شود عذرهای عوامانه‌ای که بعضی برای غیبت

۱- «اصول کافی»، جلد ۲، باب الغيبة و البهت، حدیث ۷.

می آورند، مسموع نیست، مثلاً گاهی غیبت کننده می گوید: این غیبت نیست، بلکه صفت او است! در حالی که اگر صفتش نباشد، تهمت است، نه غیبت، یا این که می گوید: این سخنی است که در حضور او نیز می گوییم، در حالی که قدرت بر گفتن آن پیش روی طرف، نه تنها از گناه غیبت نمی کاهد، بلکه به خاطر ایذاء، گناه سنگین تر دیگری را به بار می آورد.

* * *

۵- علاج غیبت و توبه آن

«غیبت» مانند بسیاری از صفات ذمیمه، تدریجاً به صورت یک بیماری روانی در می آید، به گونه ای که غیبت کننده از کار خود لذت می برد، و از این که پیوسته آبروی این و آن را بریزد، احساس رضا و خشنودی می کند، و این یکی از مراحل بسیار خطرناک اخلاقی است.

اینجا است که غیبت کننده، باید قبل از هر چیز به درمان انگیزه های درونی غیبت، که در اعماق روح او است و به این گناه دامن می زند بپردازد، انگیزه هائی همچون «بخل»، «حسد»، «کینه توژی»، «عداوت» و «خود بر تربیتی».

باید از طریق خودسازی، و تفکر در عواقب سوء این صفات زشت و نتائج شومی که به بار می آورد، و همچنین از طریق ریاضت نفس، این آلودگی ها را از جان و دل بشوید، تا بتواند زبان را از آلودگی به «غیبت» باز دارد.

سپس، در مقام توبه برآید، و از آنجاکه غیبت جنبه «حق الناس» دارد، اگر دستری به صاحب غیبت دارد، و مشکل تازه ای ایجاد نمی کند، از او عذر خواهی کند، هر چند به صورت سر بسته باشد، مثلاً بگوید: من گاهی بر اثر نادانی و بی خبری از شما غیبت کرده ام، مرا ببخش، و شرح بیشتری ندهد، مبادا عامل فساد تازه ای شود.

و اگر دسترسی به طرف ندارد، یا او را نمی‌شناسد، یا از دنیا رفته است، برای او استغفار کند، و عمل نیک انجام دهد، شاید به برکت آن خداوند متعال وی را ببخشد و طرف مقابل را راضی سازد.

۶- موارد استثناء

آخرین سخن درباره غیبت این که، قانون غیبت مانند هر قانون دیگر استثناهایی دارد، از جمله این که، گاه در مقام «مشورت» مثلاً برای انتخاب همسر، یا شریک در کسب و کار و مانند آن، کسی سؤالی از انسان می‌کند، امانت در مشورت که، یک قانون مسلم اسلامی است، ایجاب می‌کند اگر عیوبی از طرف سراغ دارد بگوید، مبادا مسلمانی در دام بیفتاد، و چنین غیبی که با چنین نیتی انجام می‌گیرد حرام نیست.

همچنین، در موارد دیگری که اهداف مهمی مانند هدف مشورت در کار باشد، یا برای احقيق حق و تظلم صورت گیرد.

البته، کسی که آشکارا گناه می‌کند، و به اصطلاح «متجاهر به فسق» است، از موضوع غیبت خارج است، و اگر گناه او را پشت سر او بازگو کنند ایرادی ندارد، ولی، باید توجه داشت این حکم مخصوص گناهی است که نسبت به آن متجاهر است.

این نکته نیز قابل توجه است که، نه تنها غیبت کردن حرام است، گوش دادن به غیبت، و در مجلس غیبت حضور یافتن، آن نیز جزء محرمات است، بلکه طبق پاره‌ای از روایات، بر مسلمانان واجب است که رد غیبت کنند، یعنی در برابر غیبت به دفاع برخیزند، و از برادر مسلمانی که حیثیتش به خطر افتاده دفاع کنند، و چه زیبا است جامعه‌ای که، این اصول اخلاقی در آن دقیقاً اجرا شود!!

﴿۱۲﴾
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ
قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتُقْرَأُكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَيْرٌ

ترجمه:

۱۳- ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسیم؛ (اینها ملاک امتیاز نیست) گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست؛ خداوند دانا و آگاه است!

تفسیر:

تقوا، بزرگ‌ترین ارزش انسانی

در آیات گذشته، روی سخن به مؤمنان بود، و خطاب به صورت «یا ایها الَّذِينَ آمَنُوا»، و در ضمن آیات متعددی، آن چه که یک «جامعه مؤمن» را با خطر رویرو می‌سازد، بازگو کرد، و از آن نهی فرمود.

در حالی که در آیه مورد بحث، مخاطب کل جامعه انسانی است، و مهم‌ترین اصلی را که ضامن نظم و ثبات است بیان می‌کند، و میزان واقعی ارزش‌های انسانی را در برابر ارزش‌های کاذب و دروغین مشخص می‌سازد.

می‌فرماید: «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید» «یا ایها النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا».

منظور از آفرینش مردم، از یک مرد و زن، همان بازگشت نسب انسان‌ها به «آدم» و «حوا» است، بنابراین، چون همه، از ریشه واحدی هستند، معنی ندارد

که از نظر نسب و قبیله بر یکدیگر افتخار کنند، و اگر خداوند برای هر قبیله و طائفه‌ای ویژگی‌هایی آفریده، برای حفظ نظم زندگی اجتماعی آنها است؛ چراکه این تفاوت‌ها سبب شناسائی است، و بدون شناسائی افراد، نظم در جامعه انسانی حکم فرمانمی‌شود؛ زیرا اگر همه یکسان و شبیه یکدیگر و همانند بودند، هرج و مرج عظیمی، سراسر جامعه انسانی را فرامی‌گرفت.

در این که میان «شعوب» جمع «شعب» (بر وزن صعب) به معنی «گروه عظیمی از مردم» و «قبائل» جمع «قبیله» چه تفاوتی است؟ مفسران احتمالات مختلفی داده‌اند:

جمعی گفته‌اند: دایره «شعوب» گسترده‌تر از دایره «قبائل» است، همانطور که «شعب» امروز بر یک «ملت» اطلاق می‌شود.
بعضی «شعوب» را اشاره به «طوائف عجم»، و «قبائل» را، اشاره به «طوائف عرب» می‌دانند.

و بالاخره، بعضی دیگر، «شعوب» را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیائی، و «قبائل» را ناظر به انتساب او به نژاد و خون، شمرده‌اند.
ولی تفسیر اول، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حال، قرآن مجید بعد از آنکه بزرگ‌ترین مایه مبارکات و مفاسد عصر جاهلی، یعنی نسب و قبیله را از کار می‌اندازد، به سراغ معیار واقعی ارزشی رفته می‌افزاید: «گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است» **«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتُّقَاكُمْ»**.

به این ترتیب، قلم سرخ بر تمام امتیازات ظاهری و مادی کشیده، و اصالت واقعیت را به تقوا و پرهیزکاری و خدا ترسی می‌دهد، می‌گوید: برای تقرب به خدا و نزدیکی به ساحت مقدس او، هیچ امتیازی جز تقوا مؤثر نیست.

و از آنجا که «تقوا» یک صفت روحانی و باطنی است، که قبل از هر چیز، باید در قلب و جان انسان، مستقر شود، و ممکن است مدعيان بسیار داشته باشد و متصفان کم، در آخر آیه می‌افزاید: «خداوند دانا و آگاه است» «إِنَّ اللَّهَ عَلَيْمٌ خَبِيرٌ».

پرهیزگاران را به خوبی می‌شناسد، و از درجه تقوا و خلوص نیت و پاکی و صفاتی آنها آگاه است، آنها را بر طبق علم خود گرامی می‌دارد و پاداش می‌دهد، مدعيان دروغین را نیز می‌شناسد و کیفر می‌دهد.

نکته:

۱- ارزش‌های راستین و ارزش‌های کاذب

بدون شک، هر انسانی فطرتاً خواهان این است که موجود با ارزش و پر افتخاری باشد، و به همین دلیل، با تمام وجودش برای کسب ارزش‌ها تلاش می‌کند.

ولی، شناخت معیار ارزش با تفاوت فرهنگ‌ها کاملاً متفاوت است، و گاه ارزش‌های کاذب، جای ارزش‌های راستین را می‌گیرد.

گروهی، ارزش واقعی خویش را در انتساب به «قبیله معروف و معتبری» می‌دانند، ولذا برای تجلیل مقام قبیله و طائفه خود دائمًا دست و پا می‌کنند، تا از طریق بزرگ کردن آن، خود را به وسیله انتساب به آن، بزرگ کنند.

مخصوصاً در میان اقوام جاهلی، افتخار به انساب و قبائل رائج‌ترین افتخار موهم بود، تا آنجا که هر قبیله‌ای خود را «قبیله برتر» و هر نژادی خود را «نژاد والاتر» می‌شمرد، که متأسفانه هنوز رسوبات و بقایای آن در اعماق روح بسیاری از افراد و اقوام، وجود دارد.

گروه دیگری مسأله مال و ثروت و داشتن کاخ و قصر و خدم و حشم و

امثال این امور را نشانه ارزش می دانند، و دائمًا برای آن تلاش می کنند، در حالی که جمع دیگری مقامات بلند اجتماعی و سیاسی را معیار شخصیت می شمرند.

و به همین ترتیب، هر گروهی در مسیری گام برمی دارند، و به ارزشی دل می بندند و آن را معیار می شمرند.

اما از آنجا که این امور، همه اموری است متزلزل، برون ذاتی، مادی و زودگذر، یک آئین آسمانی همچون اسلام، هرگز نمی تواند با آن موافقت کند، لذا خط بطلان روی همه آنها کشیده، و ارزش واقعی انسان را در صفات ذاتی او، مخصوصاً تقوا و پرهیزکاری و تعهد و پاکی او می شمرد، حتی برای موضوعات مهمی، همچون علم و دانش، اگر در مسیر ایمان و تقوا و ارزش‌های اخلاقی، قرار نگیرد، اهمیت قائل نیست.

و عجیب است که قرآن در محیطی ظهر کرد که، ارزش «قبیله» از همه ارزش‌ها مهم‌تر محسوب می شد، اما این بت ساختگی، در هم شکست، و انسان را از اسارت «خون»، «قبیله»، «ونگ»، «نزاد»، «مال»، «مقام» و «ثروت» آزاد ساخت، و او را برای یافتن خویش، به درون جانش و صفات والايش رهبری کرد!

جالب این که در شأن نزول‌هایی که برای این آیه ذکر شده، نکاتی دیده می شود که از عمق این دستور اسلامی حکایت می کند، از جمله این که: بعد از «فتح مکه» پیغمبر اکرم ﷺ دستور داد: اذان بگویند، «بلال» بر پشت بام «کعبه» رفت، و اذان گفت، «عتاب بن اسید» که از آزاد شدگان بود گفت: شکر می کنم خدا را که پدرم از دنیا رفت و چنین روزی را ندید! و «حارث بن هشام» نیز گفت: آیا رسول الله ﷺ غیر از این «کلاغ سیاه»! کسی را پیدا نکرد؟! (آیه فوق

نازل شد و معیار ارزش واقعی را بیان کرد).^۱

بعضی دیگر گفته‌اند: آیه، هنگامی نازل شد، که پیامبر ﷺ دستور داده بود، دختری به بعضی از «موالی» دهنده («موالی» به برداشتن آزاد شده، یا به غیر عرب می‌گویند) آنها تعجب کرده و گفته‌اند: ای رسول خدا ﷺ، آیا می‌فرمایید: دخترانمان را به موالی دهیم؟ (آیه نازل شد و بر این افکار خرافی خط بطلان کشید).^۲

در حدیثی می‌خوانیم: روزی پیامبر ﷺ در «مکه» برای مردم خطبه خواند و فرمود: یا ایها النّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عَيْنَةَ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ تَعَاظَمُهَا بِأَبَائِهَا، فالنّاسُ رَجُلًا: رَجُلٌ بَرٌّ تَقِيٌّ كَرِيمٌ عَلَى اللَّهِ، وَ فَاجِرٌ شَقِيٌّ هَيْنَ عَلَى اللَّهِ، وَ النّاسُ بَنُو آدَمَ، وَ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ مِنْ تُرَابٍ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا ایها النّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ: «ای مردم! خداوند از شما ننگ جاهلیت و تفاخر به پدران و نیاکان را زدود، مردم دو گروه بیش نیستند: یا نیکوکار، با تقوا و ارزشمند نزد خدا، و یا بدکار و شقاوتمند و پست در پیشگاه حق، همه مردم فرزند آدم‌اند، و خداوند آدم را از خاک آفریده، چنان که می‌گوید: ای مردم! ما شمارا از یک مرد و زن آفریدیم، و شمارا تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا شناخته شوید، از همه گرامی‌تر نزد خداوند کسی است که از همه پرهیزگارتر باشد، خداوند دانا و آگاه است».^۳

در کتاب «آداب النفوس» «طبری» آمده: پیامبر ﷺ در اثناء «ایام تشریق» (روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ «ذی الحجه»)، در سرزمین «منی» در حالی که بر شتری

۱ و ۲ - «روح البيان»، جلد ۹، صفحه ۹۰ - در تفسیر «قرطبي» نیز همین شأن نزول‌ها آمده است، جلد ۹، صفحه ۱۶۰.

۳ - تفسیر «قرطبي»، جلد ۹، صفحه ۱۶۱

سوار بود، رو به سوی مردم کرد و فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِلَّا إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَائِكُمْ وَاحِدٌ، إِلَّا لِفَضْلِ لِعْرَبِيٍّ عَلَىٰ
عَجَمِيٍّ، وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَىٰ عَرَبِيٍّ، وَلَا لِأَسْوَادَ عَلَىٰ أَحْمَرَ، وَلَا لِأَحْمَرَ عَلَىٰ
أَسْوَادَ، إِلَّا بِالْتَّقْوَىٰ، إِلَّا هَلْ بَلَغْتُ؟ قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: لِيَبْلُغَ الشَّاهِدُ الْغَائِبُ: «ای
مردم بدانید! خدای شما یکی است و پدرتان یکی، نه عرب بر عجم برتری دارد
و نه عجم بر عرب، نه سیاهپوست بر گندمگون و نه گندمگون بر سیاهپوست،
مگر به تقوا، آیا من دستور الهی را ابلاغ کردم؟ همه گفتند: آری! فرمود: این سخن
را حاضران به غایبان برسانند»!^۱

و نیز در حدیث دیگری در جمله‌هایی کوتاه و پر معنی از آن حضرت آمده است: إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَىٰ أَحْسَابِكُمْ، وَلَا إِلَىٰ أَنْسَابِكُمْ، وَلَا إِلَىٰ
إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ، فَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ صَالِحٌ تَحْنَنَ اللَّهُ
عَلَيْهِ، وَإِنَّمَا أَنْتُمْ بُنُوَادَمَ وَأَحَبُّكُمْ إِلَيْهِ أَنْفَاقُكُمْ: «خداؤند نه به وضع خانوادگی و
نسب شما نگاه می‌کند، نه به اجسام شما، و نه به اموالتان، ولی به دل‌های شما
نگاه می‌کند، کسی که قلب صالحی دارد، خدا به او لطف و محبت می‌کند، شما
همگی فرزندان آدم هستید، و محبوب‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شما
است».^۲

ولی عجیب است با این تعلیمات وسیع و غنی و پربار، هنوز در میان
مسلمانان کسانی روی مسأله «نزاد»، «خون» و «زبان» تکیه می‌کنند، و حتی
وحدت آن را بر اخوت اسلامی، و وحدت دینی مقدم می‌شمنند، و عصیت
جهالیت را بار دیگر زنده کرده‌اند، و با این که از این رهگذار ضربه‌های سختی بر

۱ و ۲ - تفسیر «قرطبی»، جلد ۹، صفحه ۱۶۲ - تعبیر به «احمر» در این روایت به معنی سرخپوست نیست، بلکه گندمگون است. چون غالب افراد در آن محیط چنین بودند، اتفاقاً واژه «احمر» در روایات به خود گندم نیز اطلاق شده است.

آنان وارد شده، گوئی نمی‌خواهند بیدار شوند، و به حکم اسلام باز گردند! خداوند، همه را از شرّ تعصب‌های جاهلیت حفظ کند.

اسلام، با «عصبیت جاهلیت» در هر شکل و صورت، مبارزه کرده است، تا مسلمانان جهان را از هر نژاد و قوم و قبیله، زیر پرچم واحدی جمع آوری کند، نه پرچم قومیت و نژاد، و نه پرچم غیر آن؛ چراکه اسلام هرگز این دیدگاه‌های تنگ و محدود را نمی‌پذیرد، و همه را موهوم و بی‌اساس می‌شمرد، حتی در حدیثی آمده که پیامبر ﷺ در مورد عصبیت جاهلیت فرمود: **دَعُوهَا فَإِنَّهَا مُنْتَهٌ!** «آن را رها کنید که چیز متعفنی است»!^۱

اما چرا این تفکر متعفن، هنوز مورد علاقه گروه زیادی است، که خود را ظاهرًا مسلمان می‌شمند و دم از قرآن و اخوت اسلامی می‌زنند؟ معلوم نیست!

چه زیبا است! جامعه‌ای که بر اساس معیار ارزشی اسلام «**إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاَكُمْ**» بنا شود، و ارزش‌های کاذب نژاد و مال و ثروت و مناطق جغرافیائی و طبقه از آن بر چیده شود، آری، تقوای الهی و احساس مسئولیت درونی، و ایستادگی در برابر شهوت‌ها، و پایبند بودن به راستی و درستی و پاکی و حق و عدالت، تنها معیار ارزش انسان است و نه غیر آن. هر چند در آشفته بازار جوامع کنونی، این ارزش اصیل، به دست فراموشی سپرده شده، و ارزش‌های دروغین جای آن را گرفته است.

در نظام ارزشی جاهلی که بر محور «تفاخر به آباء، اموال و اولاد» دور می‌زد، یک مشت دزد و غارتگر پرورش می‌یافت، اما با دگرگون شدن این نظام، و احیای اصل والای «**إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاَكُمْ**»، محسوب آن انسان‌هایی

۱- «صحیح مسلم» (طبق نقل «فی ظلال»، جلد ۷، صفحه ۵۲۸).

همچون «سلمان»، «ابوذر»، «عمار یاسر» و «مقداد» بود. و مهم در انقلاب جوامع انسانی، انقلاب نظام ارزشی آن، و احیای این اصل اصیل اسلامی است.

این سخن را با حدیثی از پیامبر گرامی اسلام ﷺ پایان می‌دهیم آنچا که فرمود: **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ، وَ آدَمُ خُلِقَ مِنْ تُرَابٍ، وَ لَيَتَّهِيَنَّ قَوْمٌ يَفْخَرُونَ بِآبَائِهِمْ أَوْ لِيَكُونَنَّ أَهْوَانَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجِعْلَانِ**: «همه شما فرزندان آدمید، و آدم از خاک آفریده شده، از تفاخر به پدران پرهیزید، و گرنه نزد خدا از حشراتی که در کثافات غوطه‌ورند، پست‌تر خواهید بود»!^۱

* * *

۲- حقیقت تقوا

چنان که دیدیم، قرآن بزرگ‌ترین امتیاز را برای تقوا قرار داده، و آن را تنها معیار سنجش ارزش انسان‌ها می‌شمرد. در جای دیگر، تقوا را بهترین زاد و توشہ شمرده، می‌گوید: **وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى**^۲.

و در جائی، لباس تقوا را بهترین لباس برای انسان می‌شمرد: **وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ**^۳.

و در آیات متعددی، یکی از نخستین اصول دعوت انبیاء را «تقوا» ذکر کرده، و بالاخره اهمیت این موضوع را تا آن حد بالا برده که خدا را «اهل تقوا» دانسته می‌گوید: **هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ**^۴.

قرآن، «تقوا» را نور الهی، می‌داند که هر جا راسخ شود، علم و دانش

۱- «فی ظلال»، جلد ۷، صفحه ۵۲۸. ۲- بقره، آیه ۱۹۷.

۳- مدین، آیه ۵۶. ۴- اعراف، آیه ۲۶.

می‌افریند: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمُكُمُ اللَّهُ». ^۱

«نیکی» و «تقوا» را قرین هم می‌شمرد: «وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى». ^۲

و «عدالت» را قرین «تقوا» ذکر می‌کند: «أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى». ^۳

اکنون باید دید حقیقت تقوا، این سرمایه بزرگ معنوی و این بزرگ‌ترین

افتخار انسان با این همه امتیازات چیست؟

قرآن اشاراتی دارد که پرده از روی حقیقت تقوا بر می‌دارد: در آیات متعددی

جای تقوا را «قلب» می‌شمرد، از جمله می‌فرماید:

أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهَ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى: «آنها که صدای خود را در برابر

رسول خدا علیه السلام پائین می‌آورند و رعایت ادب می‌کنند، کسانی هستند که خداوند

قلوبشان را برای پذیرش تقوا آزموده است». ^۴

قرآن، «تقوا» را نقطه مقابل «فجور» ذکر کرده، چنان که در آیه ۸ سوره

«شمس» می‌خوانیم: **فَالَّهُمَّ هَا فُجُورُهَا وَ تَقْوَاهَا:** «خداوند انسان را آفرید و راه

فجور و تقوا را به او نشان داد».

قرآن هر عملی را که از روح اخلاص، ایمان و نیت پاک سرچشمه گرفته

باشد، بر اساس «تقوا» می‌شمرد، چنان که در آیه ۱۰۸ سوره «توبه» درباره

مسجد «قبا» که منافقان مسجد «ضرار» را در مقابل آن ساختند می‌فرماید:

لَمْسُجِدٌ أَسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ: «آن مسجدی که از

روز نخست بر پایه تقوا بنا شده، شایسته‌تر است که در آن (به عبادت) بایستی».

از مجموع این آیات، به خوبی استفاده می‌شود که «تقوا» همان «احساس

مسئولیت و تعهدی» است که به دنبال رسوخ ایمان در قلب، بر وجود انسان

۱- بقره، آیه ۲۸۲.

۲- مائدہ، آیه ۲.

۲- مائدہ، آیه ۸.

۴- حجرات، آیه ۲.

حاکم می‌شود و او را از «فجور» و گناه باز می‌دارد، به نیکی و پاکی و عدالت دعوت می‌کند، اعمال آدمی را خالص و فکر و نیت او را از آلودگی‌ها می‌شوید. هنگامی که به ریشه لغوی این کلمه باز می‌گردیم نیز به همین نتیجه می‌رسیم؛ زیرا «تقوا» از «وقایة» به معنی کوشش در حفظ و نگهداری چیزی است، و منظور در این گونه موارد، نگهداری روح و جان از هر گونه آلودگی، و متمرکز ساختن نیروها در اموری است که رضای خدا در آن است.

بعضی از بزرگان برای «تقوا» سه مرحله قائل شده‌اند:

۱ - نگهداری نفس از عذاب جاویدان، از طریق تحصیل اعتقادات صحیح.

۲ - پرهیز از هر گونه گناه، اعم از ترک واجب و فعل معصیت.

۳ - خویشنداری در برابر آنچه قلب آدمی را به خود مشغول می‌دارد و از حق منصرف می‌کند، و این تقوای خواص بلکه خاص الخاص است.^۱

امیرمؤمنان علیؑ در «نهج البلاغه» تعبیرات گویا و زنده‌ای پیرامون تقوا دارد، و تقوا از مسائلی است که در بسیاری از خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار حضرتؑ روی آن تکیه شده است.

در یک جا تقوا را با گناه و آلودگی، مقایسه کرده چنین می‌گوید: **أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شَمْسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ خُلِعَتْ لُجُمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ! أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلْلٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ أَعْطُوا أَزِمَّهَا فَأَوْرَدَتُهُمُ الْجَنَّةَ!**
 «بدانید! گناهان همچون مرکب‌های سرکش است که گنهکاران بر آنها سوار می‌شوند، و لجامشان گسیخته می‌گردد، و آنان را در قعر دوزخ سرنگون می‌سازد.

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۷۰، صفحه ۱۲۶.

اما تقوا، مرکبی است راهوار و آرام، که صاحبانش بر آن سوار می‌شوند، زمام آنها را به دست می‌گیرند، و تا قلب بهشت پیش می‌تازند»!^۱

مطابق این تشبيه لطیف، «تقوا» همان حالت خویشتنداری و کنترل نفس و تسلط بر شهوت است، در حالی که بی تقوائی همان تسليم شدن در برابر شهوت سرکش و از بین رفتن هرگونه کنترل بر آنها است.

و در جای دیگری می‌فرماید: **اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ التَّقْوَىٰ دَارُ حِصْنٍ عَزِيزٍ**
وَ الْفُجُورَ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ لَا يَمْنَعُ أَهْلَهُ وَ لَا يُحْرِزُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ أَلَا وَ بِالْتَّقْوَىٰ
تُقْطَعُ حُمَّةُ الْخَطَايَا: «بدانید ای بندگان خدا! تقوا قلعه‌ای است محکم و شکست‌ناپذیر، اما فجور و گناه حصاری است سست و بی‌دفاع، که اهلش را از آفات نجات نمی‌دهد و کسی که به آن پناهنده شود در ایمان نیست، بدانید! انسان تنها به وسیله تقوا از گزند گناه مصون می‌ماند».^۲

و باز در جای سومی می‌افزاید: **فَاعْتَصِمُوا بِتَقْوَىٰ اللَّهِ فَإِنَّ لَهَا حَبْلًا وَثِيقًا**
عُرْوَةً وَ مَعْقِلًا مَنِيعًا ذِرْوَتَهُ: «چنگ به تقوای الهی بزنید، که رشته‌ای است محکم، و دستگیره‌ای است استوار، و پناهگاهی است مطمئن»!^۲

از لابالی مجموع این تعبیرات، حقیقت و روح تقوا به خوبی روشن می‌شود.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که، تقوا میوه درخت ایمان است و به همین دلیل، برای به دست آوردن این سرمایه عظیم، باید پایه ایمان را محکم ساخت

البته، ممارست بر اطاعت، و پرهیز از گناه، و توجه به برنامه‌های اخلاقی،

۲- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۵۷.

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۶.

۲- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۰.

ملکهٔ تقوا را در نفس راسخ می‌سازد، و نتیجهٔ آن، پیدایش نور یقین و ایمان شهودی در جان انسان است، و هر قدر «نور تقوا» افزون شود، «نور یقین» نیز افزون خواهد شد، ولذا در روایات اسلامی می‌بینیم «تقوا» یک درجه بالاتر از «ایمان» و یک درجه پائین‌تر از «یقین» شمرده شده!

امام علی بن موسی الرضا^ع می‌فرماید: الْإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَ التَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ، وَ الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ، وَ مَا قُسِّمَ فِي النَّاسِ شَيْءٌ أَقَلَّ مِنَ الْيَقِينِ: «ایمان، یک درجه برتر از «اسلام» است، و «تقوا» درجه‌ای است بالاتر از «ایمان» و «یقین» درجه‌ای برتر از «تقوا» است، و هیچ چیز در میان مردم کمتر از «یقین» تقسیم نشده است!»^۱

این بحث را با شعر معروفی که حقیقت تقوا را ضمن مثال روشنی بیان کرده

پایان می‌دهیم:

وَكَيْرَهَا فَهُوَ التَّقْىٰ	خَلُّ الذُّنُوبِ صَغِيرَهَا
ضِ الشُّوكِ يَحْذِرُ مَا يَرَى	وَاصْنَعْ كَماشِ فَوْقَ أَرْ
إِنَّ الْجِبَالَ مِنَ الْحَصْنِ	لَأَنَّ حُقْرَنَ صَغِيرَهَا

«گناهان کوچک و بزرگ را ترک گوی، و تقوا همین است».

«همچون کسی باش که وقتی از یک «خارزار» می‌گذرد، لباس و دامان خود را چنان جمع می‌کند که خار بر دامانش نشینند، و پیوسته مراقب اطراف خویش است!»

«هرگز گناهی را کوچک مشمر، که کوه‌های بزرگ از سنگریزه‌های کوچک تشکیل شده!»^۲

* * *

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۱، صفحه ۱۲۶. ۲ - «مجمع البیان»، جلد ۱ (ذیل آیة ۲ سوره «بقرد»).

قالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلُ
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلْتَكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ
شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا
بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ

ترجمه:

۱۴- عرب‌های بادیه‌نشین گفتند: «ایمان آورده‌ایم»، بگو: «شما ایمان نیاورده‌اید، ولی بگوئید اسلام آورده‌ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است؛ و اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید، چیزی از پاداش کارهای شما را فروگذار نمی‌کند، خداوند، آمرزنده مهربان است.»

۱۵- مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده، و با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کرده‌اند؛ آنها راستگویانند.

شأن نزول:

بسیاری از مفسران، شأن نزولی برای آیه ذکر کرده‌اند که خلاصه‌اش چنین است:

جمعی از طایفه «بنی اسد» در یکی از سال‌های قحطی و خشکسالی وارد «مدینه» شدند، و به امید گرفتن کمکی از پیامبر ﷺ شهادتین بر زبان جاری کرده،

به پیامبر ﷺ گفتند: «طوائف عرب بر مرکب‌ها سوار شدند و با تو پیکار کردند، ولی ما بازن و فرزندان نزد تو آمدیم، و دست به جنگ نزدیم»، و از این طریق می‌خواستند بر پیامبر ﷺ منت بگذارند.

آیات فوق، نازل شد (وبه آنها خاطر نشان کرد که اسلام آنها ظاهری است، و ایمان در اعماق قلبشان نیست! به علاوه، اگر هم ایمان آورده‌اند نباید منتی بر پیامبر ﷺ بگذارند، بلکه خدا بر آنها منت دارد که هدایتشان کرده).^۱ ولی وجود این شأن نزول -مانند سایر موارد- هرگز مانع از عمومیت مفهوم آیه نیست.

* * *

تفسیر:

فرق «اسلام» و «ایمان»

در آیه گذشته، سخن از معیار ارزش انسان‌ها یعنی «تقوا» در میان بود، و از آنجا که «تقوا» ثمرة شجرة «ایمان» است، آن هم ایمانی که در اعماق جان نفوذ کند، آیات مورد بحث به بیان حقیقت «ایمان» پرداخته، چنین می‌گوید: «اعراب بادیه‌نشین گفتند: ایمان آورده‌ایم، به آنها بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، بگوئید اسلام آورده‌ایم، ولی هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است!» **﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾**.

طبق این آیه، تفاوت «اسلام» و «ایمان»، در این است که «اسلام» شکل ظاهری قانونی دارد، و هر کس شهادتین را بر زبان جاری کند، در سلک مسلمانان وارد می‌شود، و احکام اسلام بر او جاری می‌گردد. ولی «ایمان» یک امر واقعی و باطنی است و جایگاه آن قلب آدمی است، نه

^۱- تفسیر «المیزان»، «روح البیان» و «فی خلال»، ذیل آیات مورد بحث.

زبان و ظاهر او.

«اسلام» ممکن است انگیزه‌های مختلفی داشته باشد، حتی انگیزه‌های مادی و منافع شخصی، ولی «ایمان» حتماً از انگیزه‌های معنوی، از علم و آگاهی، سرچشمه می‌گیرد، و همان است که میوه حیات بخش تقوا بر شاخصارش ظاهر می‌شود.

این همان چیزی است که در عبارت گویائی از پیغمبر گرامی اسلام ﷺ آمده است: **الإِسْلَامُ عَلَانِيَّةٌ، وَ الْإِيمَانُ فِي الْقُلُوبِ**: «اسلام امر آشکاری است، ولی جای ایمان دل است».^۱

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: **الإِسْلَامُ يُحْقِنُ بِهِ الدَّمُ وَ تُؤَدَّى بِهِ الْأَمَانَةُ وَ تُسْتَحْلُ بِهِ الْفُرُوجُ وَ الثَّوَابُ عَلَى الْإِيمَانِ**: «با اسلام خون انسان محفوظ، ادای امانت او لازم، و ازدواج با او حلال می‌شود، ولی ثواب بر ایمان است».^۲

و نیز به همین دلیل است که در بعضی از روایات، مفهوم «اسلام» منحصر به اقرار لفظی، در حالی که «ایمان»، اقرار توأم با عمل معرفی شده است: **الْإِيمَانُ إِقْرَارٌ وَ عَمَلٌ وَ الْإِسْلَامُ إِقْرَارٌ بِالْأَعْمَلِ**.

همین معنی به تعبیر دیگری در بحث «اسلام و ایمان» آمده است، «فضیل بن یسار» می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم فرمود: **إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَ لَا يُشَارِكُهُ الْإِسْلَامُ إِنَّ الْإِيمَانَ مَا وَقَرَ فِي الْقُلُوبِ وَ الْإِسْلَامُ مَا عَلَيْهِ الْمَنَاكِحُ وَ الْمَوَارِيثُ وَ حَقْنُ الدَّمَاءِ**: «ایمان با اسلام شریک است، اما اسلام با ایمان شریک نیست (و به تعبیر دیگر هر مؤمنی مسلمان است ولی هر مسلمانی مؤمن

۱- «مجمع البيان»، جلد ۹، صفحه ۱۲۸.

۲- «کافی»، جلد ۲، باب ان الاسلام يحقن به الدم، حدیث ۱.

۳- «کافی»، جلد ۲، باب ان الاسلام يحقن به الدم، حدیث ۲.

نیست) «ایمان» آن است که در دل ساکن شود، اما «اسلام» چیزی است که قوانین نکاح، ارث و حفظ خون بر طبق آن جاری می‌شود.^۱

ولی این تفاوت مفهومی، در صورتی است که این دو واژه در برابر هم قرار گیرند، اما هرگاه جدا از هم ذکر شوند، ممکن است اسلام بر همان چیزی اطلاق شود، که ایمان بر آن اطلاق می‌شود، یعنی هر دو واژه در یک معنی استعمال گردد.

پس از آن می‌افزاید: «اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید، ثواب اعمالتان را به طور کامل می‌دهد، و چیزی از پاداش اعمال شما را فروگذار نمی‌کند» «وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يُلِّئُكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا».

چرا که «خداؤند غفور و رحیم است» «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ».

«الْأَيْلَثُكُمْ» از ماده «لیت» (بر وزن ریب)، به معنی کم گذاردن حق است.^۲ جمله‌های اخیر، در حقیقت اشاره به یک اصل مسلم قرآنی است، که شرط قبولی اعمال، «ایمان» است، می‌گویند: اگر شما ایمان قلبی به خدا و پیامبر ﷺ داشته باشید، که نشانه آن اطاعت از فرمان خدا و رسول او است، اعمال شما ارزش می‌یابد، و خداوند حتی کوچک‌ترین حسنات شما را می‌پذیرد، و پاداش می‌دهد، و حتی به برکت این ایمان، گناهان شما را می‌بخشد که او غفور و رحیم است.

* * *

واز آنجاکه دست یافتن بر این امر باطنی، یعنی ایمان، کار آسانی نیست، در آیه بعد، به ذکر نشانه‌های آن می‌پردازد، نشانه‌هائی که به خوبی مؤمن را از مسلم،

۱ - «اصول کافی»، جلد ۲، باب ان الایمان يشرک الاسلام، حدیث ۲.

۲ - بنابراین فعل مزبور اجوف یائی است. هر چند ماده «ولت» (مثال واوی) نیز به همین معنی آمده است.

و صادق را از کاذب، و آنها که عاشقانه دعوت پیامبر ﷺ را پذیرفتند، را از آنها که برای حفظ جان و یا رسیدن به مال دنیا اظهار ایمان می‌کنند، جدا می‌سازد.

می‌فرماید:

«مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شک و ریبی به خود راه نداده، و با اموال و جان‌های خود در راه خدا به جهاد پرداخته‌اند» «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَأُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

آری، نخستین نشانه ایمان، عدم تردید و دو دلی در مسیر اسلام است، نشانه دوم، جهاد با اموال، و نشانه سوم که از همه برتر است، جهاد با انفس (جان‌ها) است.

به این ترتیب، اسلام به سراغ روشن‌ترین نشانه‌ها رفته است: ایستادگی و ثبات قدم، و عدم شک و تردید از یکسو، و ایثار مال و جان از سوی دیگر. چگونه ممکن است ایمان در قلب راسخ نباشد، در حالی که انسان از بذل مال و جان در راه محبوب مضایقه نمی‌کند؟

ولذا، در پایان آیه می‌افزاید: «چنین کسانی راستگو هستند» و روح ایمان در وجودشان موج می‌زند «أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ».

این معیار را که قرآن برای شناخت «مؤمنان راستین» از «دروغگویان متظاهر به اسلام» بیان کرده، منحصر به فقرای طایفه «بنی اسد» نیست، معیاری است روشن و گویا برای هر عصر و زمان، برای جداسازی مؤمنان واقعی از مدعیان دروغین، و برای نشان دادن ارزش ادعای کسانی که همه جا دم از اسلام می‌زنند، و خود را طلبکار پیامبر ﷺ می‌دانند، ولی در عمل آنها، کمترین نشانه‌ای از ایمان و اسلام دیده نمی‌شود.

در مقابل، کسانی هستند که نه تنها ادعائی ندارند، بلکه همواره خود را مقصود می‌شمنند، و در عین حال در میدان ایثار و فداکاری از همه پیشگام ترند. و اگر این معیار قرآنی را برای سنجش مؤمنان واقعی به کار بریم، معلوم نیست از آنبوه میلیون‌ها مدعیان اسلام، چه اندازه مؤمن واقعی هستند، و چه مقدار مسلمان ظاهری؟!

* * *

١٦ ﴿ قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهُ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾

١٧ ﴿ يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَعْلَمُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾

١٨ ﴿ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴾

ترجمه:

۱۶ - بگو: «آیا خدار از ایمان خود باخبر می‌سازید؟! او تمام آنچه را در آسمان‌ها و

زمین است می‌داند؛ و خداوند از همه چیز آگاه است!»

۱۷ - آنها بر تو منت می‌نهند که اسلام آورده‌اند؛ بگو: «اسلام آوردن خود را بر من

منت نگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می‌نهد که شمارا به سوی ایمان هدایت کرده، اگر

(در ادعای ایمان) راستگو هستید!

۱۸ - خداوند غیب آسمان‌ها و زمین را می‌داند و نسبت به آنچه انجام می‌دهید

بیناست!»

شأن نزول:

جمعی از مفسران گفته‌اند: بعد از نزول آیات گذشته، گروهی از اعراب

خدمت پیامبر ﷺ آمدند و سوگند یاد کردند که در ادعای ایمان صادقند، و ظاهر

و باطن آنها یکی است، نخستین آیه مورد بحث نازل شد (وبه آنها احتفار کرد که

نیازی به سوگند ندارد، خدا درون و برون همه را می‌داند).^۱

* * *

تفسیر:

مَنْتَ نَگَذَارِيْدَ كَه مُسْلِمَانَ شَدَهَا يَدَ!

در آیات گذشته، نشانه‌های مؤمنان راستین بیان شده بود، و چنان که در شأن نزول ذکر شد، جمعی از مدعیان اصرار داشتند که حقیقت ایمان در قلب آنها مستقر است، قرآن به آنها و به تمام کسانی که همانند آنها هستند اعلام می‌کند: نیازی به اصرار و سوگند نیست، در مسأله «ایمان» و «کفر»، سر و کار شما با خدائی است که از همه چیز با خبر است، مخصوصاً بالحنی عتاب آمیز در نخستین آیه مورد بحث می‌گرید: «بَهْ آنَهَا بَگُو: آیا می‌خواهید خداوند را از ایمان خود با خبر سازید؟ او تمام آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند» «قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ». و برای تأکید بیشتر، می‌افزاید: «خداوند از همه چیز آگاه است» «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

ذات مقدس او عین علم است، و علمش عین ذات او است، و به همین دلیل علمش ازلی و ابدی است.

ذات پاکش همه جا حضور دارد، و از رگ گردن به شما نزدیک‌تر، و میان انسان و قلبش حائل می‌شود، با این حال نیازی به ادعای شما نیست، او راستگویان را از مدعیان کاذب، به خوبی می‌شناسد، و از اعماق جانشان با خبر است، حتی درجات شدت و ضعف ایمان آنها را که گاه از خودشان نیز پوشیده است، نزد او روشن است، با این حال، چرا اصرار دارید که خدا را از ایمان خود

۱ - «مجمع البيان»، «الميزان»، «روح البيان»، و تفسیر «قرطبي».

با خبر سازید؟!

* * *

بعد از آن به گفتگوی اعراب بادیه نشین بازمی گردد که اسلام خود را به رخ پیامبر می کشیدند، و می گفتند: ما با تو از در تسلیم آمدیم در حالی که بسیاری از قبائل عرب، از در جنگ آمدند.

قرآن در پاسخ آنها می گوید: «آنها بر تو منت می گذارند که اسلام آورده‌اند!»
﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾.

«به آنها بگو: اسلام خود را برابر من منت نگذارید» **﴿قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ﴾.**

«بلکه خداوند بر شما منت می گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد، اگر در ادعای ایمان راستگو هستید!» **﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كُمْ لِلإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.**

«منت» - چنان که قبلًا هم گفته‌ایم - از ماده «من» به معنی وزنه مخصوصی است که با آن وزن می‌کنند، سپس به هر نعمت سنگین و گران‌قدّری اطلاق شده، منت بر دو گونه است: اگر جنبه عملی داشته باشد (به معنی بخشش نعمت گران‌قدر) ممدوح است، و منت‌های الهی از این قبیل است، ولی اگر جنبه لفظی داشته باشد، مانند منت بسیاری از انسان‌ها، عملی است زشت و ناپسند.

جالب این که: در جمله اول می گوید: آنها بر تو منت می گذارند که «اسلام» را پذیرفته‌اند، و این تأکید دیگری است بر این که، آنها در ادعای ایمان صادق نیستند، بلکه ظاهراً اسلام را پذیرا شده‌اند.

ولی در ذیل آیه می گوید: «اگر در دعوی خود راست می گوئید، خداوند بر شما منت می گذارد که هدایتتان به «ایمان» کرده است».

به هر حال، این مسأله مهمی است که افراد کوته‌فکر، غالباً تصورشان این است که با قبول ایمان، و انجام عبادات و طاعات، خدمتی به ساحت قدس الهی یا پیامبر ﷺ و اوصیای او ﷺ کرده‌اند، و به همین دلیل انتظار پاداش دارند.

در حالی که اگر نور ایمان به قلب کسی بتابد، و این توفیق نصیبیش شود که در سلک مؤمنان در آید، بزرگ‌ترین لطف الهی شامل حال او شده است.

«ایمان» قبل از هر چیز، درک تازه‌ای از عالم هستی به انسان می‌دهد، حجاب‌ها و پرده‌های خود خواهی و غرور را کنار می‌زند، افق دید انسان را می‌گشاید، و شکوه و عظمت بی‌مانند آفرینش را در نظر او مجسم می‌کند. سپس، نور و روشنائی بر عواطف او می‌پاشد و آنها را پرورش می‌دهد، ارزش‌های انسانی را در او زنده می‌کند، استعدادهای والای او را شکوفا می‌سازد، علم و قدرت و شهامت و ایثار و فداکاری و عفو و گذشت و اخلاص به او می‌دهد، و از موجودی ضعیف، انسانی نیرومند و پرثمر می‌سازد.

دست او را گرفته و از مدارج کمال بالا می‌برد، و به اوج قله افتخار می‌رساند، او را هماهنگ با قوانین عالم هستی، و عالم هستی را در تسخیر او قرار می‌دهد. آیا این نعمتی است که خداوند بر انسان ارزانی داشته، یا منتی است که انسان بر پیامبر خدا ﷺ بگذارد؟!

همچنین، هر یک از عبادات و اطاعات، گامی است به سوی تکامل: قلب را صفا می‌بخشد، شهوت را کنترل می‌کند، روح اخلاص را تقویت می‌نماید، به جامعه اسلامی وحدت و یکپارچگی و قوت و عظمت می‌بخشد. هر کدام، یک کلاس بزرگ تربیتی است، و درسی است آموزنده. اینجا است که انسان، باید هر صبح و شام، شکر نعمت ایمان به جا آورد، و

بعد از هر نماز و هر عبادت، سر به سجده بگذارد، و خدا را بر این همه توفيق سپاس گويد.

اگر بینش انسان در مورد ايمان و اطاعت خدا چنین باشد، نه تنها خود را «طلبکار» نمی داند، بلکه هميشه «مدیون» خدا و پیامبر ﷺ و غرق احسان او می شمرد.

عبادات را عاشقانه انجام می دهد، در راه اطاعت او نه با پا، که با سر می دود. و اگر خدا برای او پاداش عمل قائل شده، اين را نيز لطف ديگري می داند، و گرنه انجام کارهای نیک، سودش به خود انسان باز می گردد و در حقیقت با این توفيق، بر میزان بدھکاری های او به خداوند افزوده می گردد.

بنابراین، هدایت او لطف است، دعوت پیامبرش ﷺ لطفی ديگر، و توفيق اطاعت و فرمانبری لطفی مضاعف، و پاداش، لطفی است ما فوق لطف!

* * *

در آخرین آیه مورد بحث، که پایان سوره «حجرات» است، باز هم آنچه را در آیه قبل آمده تأکید می کند، و می فرماید: «خداوند غیب آسمانها و زمین را می داند، و نسبت به آنچه انجام می دهد بصیر و بینا است» **«إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»**.

اصرار نداشته باشید که حتماً مؤمن هستید، و نیازی به سوگند نیست، او در زوایای قلب شما حضور دارد، و از آنچه در آن می گذرد، کاملاً با خبر است. او از تمام اسرار اعماق زمین و غیب آسمانها آگاه است، بنابراین چگونه ممکن است از درون دل شما بی خبر باشد؟

خداوند! بر ما منت نهادی و نور ایمان را در قلب ما تابیدی، تو را به نعمت عظیم هدایت سوگند، که مارا در این راه ثابت بدار و در مسیر تکامل رهبری کن!
 پروردگار! تو از اعماق قلب ما آگاهی، نیات ما را به خوبی می‌دانی، عیوب ما را از بندگانت بپوشان، و به کرمت اصلاح فرما!
 بار الها! به ما توفیق و قدرتی مرحمت کن که ارزش‌های عظیم اخلاقی که در این سوره پر عظمت، بیان فرمودی، در وجود خود زنده کنیم، و احترام آن را پاس داریم!

آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

پایان سوره حجرات

اول / محرم الحرام / ۱۴۰۶

۱۳۶۴ / ۶ / ۲۶